از غلط فهمی ورا که مرکب بدو حرفست یکحرف میدانند وآن در اصل لای نافیه ست و غلطی فتحی که بهمزه اشتهار یافته بعد از لای نافیه هنگام تعداد موضوع گردیده در عربی صورتش مقرر نه و در پارسی گاهی بجای یای حذف گاهی بتغییر اضافت در آخر لفظیکه های مختفی باشد در آید و بیان این شرح وار در گل سوم و چهارم خواهد شد

۹۵	گل دوم در اسامی حرکات و سکنات و اقسام افعال	۲

بدانکه جمله حروف تهجی موضوعست برای ترکیب کلمات و کلمات موضوعست برای ترکیب عبارت برای ترکیب کلمات دانستن اسمای حرکات و سکنات ضروریست و آن از روی قاعدهٔ عربیانه اول فتح دوم کسر سوم ضم که این را حرکات ثلثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین نهم غنه و اسامی حروفیکه این اعراب بر انها واقع شوند بدینگونه است اول مفتوح چون کاف کرد و دال درد دوم مکسور چون میم مهر و سین سحر سوم مضموم چون نون نوش های هوش چهارم ساکن چون رای کرد و سر پنجم مشدد چون واو مصور و مدور و آن ملفوظ غیر مکتوبست ششم ممدوده و آن الفیست که دراز خوانده شود چون الف آمدن هفتم موقوف و آن در فارسی بعد حرف ساکن آید و بطوری بر زبان برود که هیچ یکی از این اعراب مرقومه بر وی ظاهر نشود چون تای گشت و دشت هشتم منون که بران دو فتح یا دو کسره یا دو ضم در آید و در خواندن نون ساکن غیر مکتوب ملفوظ گردد چون طوعاً و کرهاً و غیر آن نهم غنه و آن حرف نونیست که بعد حرف علت یعنی الف و واو و یا واقع شود و بر زبان نیاید و از بینی تلفظ گردد چون جنان بمعنی بهشت و جنون بمعنی دیوانگی و جنین بمعنی بچه که در شکم باشد و جهان و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات مرکبهٔ حروف تهجی که بتکلم انسان مستعملست سه قسم ست اول فعل دوم اسم سوم حرف فعل کلمه ایست که از وی یکی از ازمنهٔ ثلثه یعنی ماضی حال و استقبال فهمیده شود چون کرد و میکند و خواهد کرد از کردن و گفت و میگوید و خواهد گفت از گفتن اسم کلمه ایست که از وی زمانه فهم نشود اما معنیش مستقل باشد و اقسام اسما بسیار ست بیانش شرح وار در گل نهم خواهد آمد حرف آنست که از وی زمانه هم مفهوم نشود و معنی او هم مستقل نباشد یعنی بدون انضمام اسم چون الف ندا و الف فاعلیت و یای مصاحبت و تای خطاب و غیر آن سوای آن که از روابط کلام است چون بر

و دیگر و آزمودن و مانند آن ولیکن غیر آن نیز حکم حرف دارند چرا که ازین الفاظ تنها هیچ معنی پیدا نمی شود
حالا باید دانست که در پارسی مصدر دو قسمست اول متصرف دیگر غیر متصرف متصرف آنست که در آخر
دن یا تن باشد و جمله افعال متصرفه ازو مشتق شود چون آمدن و رفتن و خفتن و خوردن و غیر متصرف آنست
که بانضمام شدن یا کردن معنی مصدری پیدا نماید و صیغهای افعال متصرفه ازو مشتق نشود چون نماز گزاردن
و فگار شدن و اگر نمازیدن و فگاریدن باستعمال در آمدی صیغهای افعال متصرفه ازو البته مشتق گشتی و فعل
چهار قسم ست اول فعل معروف و آن آنست که ذکر فاعل دران کرده شود چون زد زید عمرو را و نوشت بکر
فاعل زد زید و فاعل نوشت بکر و فعل مجهول آنست که دران ذکر فاعل نباشد چنانچه کتاب نوشته شد
و عمرو زده شد نوشته و زده فعلست اما شخصیکه کتاب نوشت و کسیکه عمرو را زد ذکر او نیامده و فعل
لازم آنست که فاعل آن فعل را برای خود کند و برای دیگری نکند و مصدر فعل لازم بسیارست درینجا برای
تعلیم نوآموزان چند مصدر نوشته میشود و آن اینست خوردن و نوشیدن و نشستن و دیدن و غیر آن و فعل
متعدی آنست که فاعل آن فعل را برای شخصی دیگر کند نه برای خود چون خورانیدن و نوشانیدن و دوانیدن
و غیر آن پیش ازین ازمنه ثلثه یعنی ماضی و حال و استقبال که نوشته شده از انجمله ماضی در پارسی پنج قسم
اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمراری پنجم ماضی مشکوک و حال
و استقبال بغیر از یک قسم باستعمال در نیاید و هر فعل شش قسم ست واحد غائب جمع غائب واحد حاضر
جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و در پارسی هر چه از واحد تجاوز کند جمعست و صیغه تثنیه مستعمل نیست
و تفریق مذکر و مؤنث هم نیست و اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر چنین است که صیغه ماضی مطلق
واحد غائب از اسقاط نون آخر مصدر میگیرد چون گفت او ضمیر واحد غائب درو پوشیده
است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب باوردن ضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید و تفصیل
آن مع ضمائر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر
یای معروف چون گفتی و ضمیر جمع حاضر یای مجهول با دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد
متکلم میم ساکن چون گفتم و ضمیر جمع متکلم یای مجهول با میم موقوف چون گفتیم و تفصیل ضمائر ازین

شش صیغهٔ ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتند گفتی گفتید گفتم گفتیم و هرگاه قصد بنای
ماضی قریب سازند در آخر ماضی مطلق واحد غائب های مختفی با لفظ است زیاده کنند تا ماضی قریب شود
چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغهٔ ماضی قریب برخلاف ضمائر مرقوم همزهٔ زائد است
چنانچه گفته است گفته‌اند گفته‌ای گفته‌اید گفته‌ام گفته‌ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند بآخر ماضی مطلق
واحد غائب های مختفی با لفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود چون گفته بود یعنی او گفته بود و تفصیل
هر شش صیغهٔ ماضی بعید بدستور ضمائر مرقوم اینست گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودید گفته بودم
گفته بودیم و اگر قصد بنای ماضی استمراری نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمراری
شود چون می گفت یعنی او میگفت تفصیل هر شش صیغهٔ ماضی استمراری بدستور ضمائر مذکور اینست میگفت
میگفتند میگفتی میگفتید میگفتم میگفتیم و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند نیز های
مختفی و لفظ باشد در آخرش زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل
هر شش صیغهٔ ماضی تشکیک بدستور ضمائر اینست گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید گفته باشم
گفته باشیم و لفظ خواهد که صیغهٔ مضارع از مصدر خواستن است چون ماقبل صیغهٔ ماضی مطلق بدستور
ضمائر مرقوم بخلاف صیغهٔ ماضی در آرند مستقبل شود چنانچه خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت
خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت و لفظ می قبل صیغهٔ مضارع اگر زیاده کنند حال شود و تفصیل
هر شش صیغهٔ حال بدستور ضمائر اینست می گوید می گویند می گوئی می گوئید می گویم می گوئیم مضارع اینست
که بحال و استقبال مشترک باشد یعنی گاهی معنی حال و گاهی معنی استقبال پیدا میکند سعدی علیه الرحمه فرماید
بیت چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + اگر درینجا معنی خورد و گسترد
معنی استقبال گفته شود سخت قباحت پیدا کند و خلل بهم آید و اگر معنی حال بیان نموده شود بسیار
فصیح میگردد یعنی خوان کرم چنان کشاده میگسترد که سیمرغ در قاف قسمت میخورد و معنی استقبال نیز او
میفرماید بیت اگر با پدر جنگ جوید کسی + پدر بیگمان خشم گیرد بسی + معنیش محتاج شرح نیست
نظام الدین گنجوی رح بمعنی استقبال فرماید بیت نیارد هوا تا نگوئی بیار + زمین ناورد تا نگوئی بیار +

هستند و خورد و جوید و گیرد و بارد و آمد و درین هر سه بیت صیغهٔ مضارع واحد غائب است چون گوید
و تفصیل هر شش صیغهٔ مضارع بدستور ضمائر اینست گوید گویند گوئی گوئید گویم گوییم امر قسمت اول
امر مجرد دوم امر مدامی سوم امر حالیه است **امر مجرد** آنست که بی علاقهٔ لفظ دیگر باستعمال درآید چون
کن از کردن و گو از گفتن و رو از رفتن و خور از خوردن و جمع حاضر آنها کنید و گوئید و روید و خورید
با آوردن ضمیر جمع حاضر حاصل شد **امر مدامی** آنست که قبل صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ می زیاده کرده شود
چنانچه میکن و میگو و میرو و میخور و جمع آن چونکه مشترک بصیغهٔ حال میشود پارسیان باستعمال در نیاورده و حالیه
آنست که بعد صیغهٔ امر مجرد واحد لفظ آن زیاده کرده شود چون روان و دوان وغیره و علامت
صیغهٔ نهی میم مفتوح اول صیغهٔ امر مجرد واحد و جمع درآرند چون مکن و مکنید و مرو و مروید
و اگر بآخر امر مجرد نون ساکن و دال مفتوح و های مختفی زیاده کنند اسم فاعل شود چون گوینده و خورنده
و نیز بآخر ماضی مطلق های مختفی درآرند اسم مفعول شود چون گفته و خورده و ها را با کاف عجمی بدل کنند
و نون جمع در آخر او درآرند تا جمع آنها حاصل شود چون گوینده و گویندگان و خورنده و خورندگان و گذشته
و گذشتگان و رفته و رفتگان **و گاهی** بزیادتی الف جمع شود چون گوینده و گویندها و گفته و گفتها
و در گل سوم تصریح می آید **و علامت نفی** نون مفتوح چون نکرد و نکرده و نکرده است و نکرده بود و نمیکرد
و نکرده باشد و نمی کند و نخواهد کرد **و اثبات** آنست که نون نفی در آن نباشد و ذکر آن بالا گذشته
و ماضی بزمان گذشته تعلق دارد و مستقبل بزمان آینده و صیغهٔ حال در عربی نیست مگر پارسیان استعمال
کرده اند **و صیغهٔ مضارع** مشترک میان حال و استقبال در عربی و فارسیست **و امر** فرمودن
کسی را بکاری و نهی باز داشتن فتأمل **گل سوم در تشریح انواع حروف مفرده و**
مرکبه و تغییر و تبدیل بعضی ببعضی حروف بدانکه الف دوازده قسمست الف ممدوده
الف مقصوره و الف وصل و الف رابط و الف دعا و الف عطف و الف ندا و الف تحسین کلام
و الف مد صوت و الف فاعلیت و الف مصدریه الف مبالغه از آنجمله الف در اول الفاظ داخل میشود
اول الف ممدوده و آن الفی را گویند که بخواندن کشیده باشد چون الف آمدن و آوردن و آمیختن و آمیخته و امثال این

از روی قاعده وحساب دو الف ست اول متحرک دوم ساکن هرگاه بای زائد و نون نفی ومیم نهی
قبل صیغهٔ ماضی ومضارع ولمر ونهی درآید الف متحرک از یا بدل گردد وساکن بحال ماند چون بیامد و
بیاورد وبیاموخت وبیامیخت + وبیاید وبیاورد وبیاموزد وبیامیزد وبیا وبیاور وبیاموز وبیامیز ونیامد
ونیاورد ونیاموخت ونیامیخت + ونیاید ونیاورد ونیاموزد ونیامیزد + ومیا ومیاور ومیاموز ومیامیز + که
دراصل آمد وآورد وآموخت وآمیخت + وآید وآورد وآموزد وآمیزد + وآ وآور وآموز وآمیز بود +
دوم الف مقصوره وآن الفی را گویند که بخواندن دراز نباشد چون الف افگندن انداختن
وافراختن وافروختن وغیره واین الف نیز هنگام داخل شدن بای زائد ونون نفی ومیم نهی با فعل صیغها
مذکور بیا بدل گردد مانند الف ممدوده چنانچه بیفگند وبینداخت وبیفروخت وبیفراخت + وبیفگنید
وبیندازد وبیفروزد وبیفرازد + وبیفگن وبینداز وبیفروز وبیفراز + ونیفگند ونینداخت ونیفروخت
ونیفراخت + ونیفگند ونیندازد ونیفروزد ونیفرازد + ومیفگن ومینداز ومیفروز ومیفراز + که دراصل افگند
وانداخت وافروخت وافراخت + وافگند واندازد وافروزد وافرازد + وافگن وانداز وافروز وافراز بود +
۹
والف متحرک گاهی بدال مهملهٔ مفتوحه بدل شود چون بدان وگاهی الف او واین که مضموم ومکسور
نیز بدال بدل شود وضمه وکسرهٔ الف بدال قرار گیرد چون بدو وبدین وگاهی پارسیان الف را در
اوائل اسما بیای مثنات تحتانی بدل کنند چون الکدش یکدش یعنی دو تخمه از آدمی که از او یلم ترک
ومولد بعربی گویند وارمغان ویرمغان یعنی چیزهای تحفه ونادره وگاهی الف ممدوده را بصورت الف
مقصوره تلفظ کنند چون آچار واچار وآنار وانار وآماس واماس وغیره + سوم الف وصل
وآن الفی را گویند که در اول کلمهٔ ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود وهمیشه مفتوح باشد وحرکت مابعدش بحال خود
چون اگر وابر واباو ابی که دراصل گر وبر وبا وبی بود فردوسی گوید بیت ابر بارهٔ جنگجو بر سوار + برون
رفته از قلعهٔ کوهسار + یعنی بر بارهٔ جنگجو سوار + رودکی گوید بیت ابا خلعتی فاخره از خرمی + همی رفت
وبنوشتی زمین + یعنی با خلعت فاخره از خرمی + سعدی گوید بیت ابی حکم شرع آب خوردن خطاست +
وگر خون بفتوی بریزی رواست + یعنی بی حکم شرع آب خوردن خطاست + وچون اول کلمهٔ ثلاثی

در رباعی و خماسی و سباعی یعنی سه حرفی و چهارحرفی و پنج حرفی و هفت حرفی در آید حرکت حرف ما بعد الف
نقل کرده بالف دهند چون اشتر و اشکم و اشتلم و اشگرف و استم و اشکره و اسکندره و اعجوبه و افراسیاب
که در اصل شتر بشین معجمه مضموم و شکم بشین معجمه مکسور و ستم بسین مهمله مکسور و شگرف بشین معجمه مکسور
و شتلم بضم شین معجمه و شکره بکسر شین معجمه و سکندر بکسر سین مهمله و عجوبه بفتح عین مهمله و فراسیاب
بفتح فای معجمه بوده مولوی روم گوید بیت شیر بی گوش و سر و اشکم که دید + اینچنین شیری خدا کم
آفرید + یعنی شیر بی گوش و سر و شکم که دید رودکی گوید بیت آلهی زخود دم بستان و گم کن + بنور
پاک بر من اشتلم کن + شتلم بضم شین یعنی غلبه نظامی فرماید بیت بقلب اندر اسکندر فیلقوس
جناحی برآراست چون نوعروس + این سه الف که مذکور شد در اول الفاظ می آید و سه الف
در وسط الفاظ نیز بسه قسم داخل میگردد اول الف رابطه و آن الفی را گویند که درمیان دو فعل
و دو اسم یک قسم در آید و معنی با پیدا نماید چنانچه دمادم و شباشب و سراسر و لبالب و دوادو و درادر
یعنی دم بدم و شب بشب و سر بسر و لب بلب و دو بدو و در بدر سعدی فرماید بیت دمادم 10
شراب الم در کشند + وگر تلخ بینند دم در کشند + خلیفه شاه محمد گوید بیت لبالبست زخون جگر پیاله ما
دم نخست چنین شد مگر حواله ما + یعنی لب بلبست از خون جگر پیاله ما مؤلف گوید بیت براه عشق
ترا اگر روا روییست ضرور + دوادوش بکن ای دل چو مهر و مه شب و روز + دوم الف دعا
چون بادا ز بودن و کنادا ز کنانیدن و شوادا ز شدن و گردانادا ز گردانیدن و رسانادا ز رسانیدن
وغیره و این الف اکثر در محل ثنا می آید سعدی فرماید بیت دل و کشورت جمع و معمور باد + ز ملکت
پراگندگی دور باد + جهان آفرین بر تو رحمت کناد + وگر هرچه گویم فسانست و باد + سوم
الف عطف و آن مانند الف رابطست اما فرق درمیان الف رابط و الف عطف همینست
که الف رابط درمیان دو فعل و دو اسم که از یک قسم باشد می آید و الف عطف درمیان دو اسم و دو
فعل که از دو قسم باشد واقع میشود و معنی واو عطف پیدا می نماید چون شباروز و تگاپو و سراپا و تگادو
بمعنی شب و روز و تک و پو و سر و پا و تک و دو جامی فرماید بیت چو یوسف همنشین شد با زلیخا + شباروزی

قرین شد بازلیخا سعدی فرماید بیت تگاپوی ترکان و غوغای عام + تماشا کنان بر در و کوی و بام

باقی شش الف که در آخر الفاظ واقع میشود اول الف ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی ای پیدا نماید چون دلا و جانا یعنی ای دل و ای جان عبد الواسع گوید بیت پناها امتا عاجز نوازا جهان را جان و جان را چاره سازا + یعنی ای پناه امت و ای عاجز نواز و ای جهان را جان و جان را چاره ساز + سعدی فرماید بیت کریما ببخشای بر حال ما + که هستم اسیر کمند هوا + یعنی ای کریم بر حال ما ببخشای

دوم الف تحسین کلام و آن برای حسن کلام در آید و در معنی دخل نماید چنانچه گفتا و رفتا بمعنی گفت و رفت حافظ فرماید بیت دلدار گفتا کیستی گفتم دعا گوی شما + عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما + یعنی دلدار گفت نیز او فرماید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند + ساقی بده بشارت پیران پارسا را + کسانیکه از پارسی بی بهره اند درین بیت معنی پارسا فقیر میگویند و این غلط است چراکه در بیت ثانی پارسا بمعنی فقیر است + گر مطرب حریفان این پارسی بخواند + در رقص حالت آرد پیران پارسا را + اگر در بیت اول معنی پارسا فقیر گفته شود مستلزم تکرار قافیه میگردد و فساد این اهل خبرت پوشیده نیست

سوم الف مد صوت و آن بمعنی درازی آواز است و این الف در آخر الفاظ معنی درد و غمناکی پیدا نماید و اکثر در محل تاسف در آید چون واحسرتا و اندامتا جامی گوید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی رساندی آفتابم را بگردی + عبد الواسع گوید بیت وا فریادا ز عشق وا فریادا + کارم بیکی شوخ نگار افتادا گر داد من شکسته دادا دادا + ورنه من و عشق هرچه بادا بادا + و بمعنی جا در محل تعاش و خرمی تیز می آید این شادست چون مبارکبادا شاعر گوید بیت الهی بخت تو بیدار بادا + ترا دولت همیشه یار بادا

چهارم الف فاعلیت و آن در آخر الفاظ معنی فاعل پیدا کند چون گویا و جویا و بینا و دانا بمعنی گوینده و جوینده و بیننده و داننده و این الف در فارسی بعد صیغه امری در آید جامی گوید بیت تعالی الله زهی قیوم و دانا + توانائی ده هر ناتوانا + دانا بمعنی داننده و دان صیغه امر است از دانستن

پنجم الف مبالغه و آن معنی زیادتی پیدا نماید چون بسا بمعنی بسیار تر و خوشا بمعنی خوشتر و بدا بمعنی بدتر سعدی فرماید بیت ای بسا اسپ تیز رو که بماند + که خر لنگ جان بمنزل برد + خاقانی گوید

بای موحده تازی

بیت بد اسلطانیا کو رابود رنج دل اشوبی + خوشا درویشا کو رابود گنج تن اسانی **ششم الف مصدر** چون فراخا و ژرفا بمعنی فراخ بودن و ژرف بودن **باب** انکه **بای موحده تازی** گاهی بپای عجمی بدل گردد چون تب و تپ و تاب و تاپ و شابور و شاپور و برده و پرده و گاهی بواو چون آب و آو و خواب و خواو و نبرد و نورد و یازده نوع در اول الفاظ می آید و دو نوع در وسط و در اسم می آید اول بای زائد دوم بای ظرفیت سوم بای علویت چهارم بای مصاحبت پنجم بای قسمیه ششم بای علت هفتم بای تشبیه هشتم بای الصاق نهم بای استعانت دهم بای قربت یازدهم بای مفعول دوازدهم بای انتها سیزدهم بای رابطه **اول بای زائده** و آن در لفظ در آید و در معنی دخل ننماید آنرا سه **قسمت اول** قبل صیغه ماضی و مضارع و امر و مصادر پارسی در آید اگر حرف اول صیغهای مذکور بالکسر یا بالفتح باشد بالمکسور خوانند چنانچه برفت و بگرفت و برود و بگیرد و برو و بگیر و اگر مضموم باشد نیز مضموم خوانند چون بگفت و بخورد و بگوید و بخورد و بگو و بخور **دوم** بعد تای انتها قبل اسم یا فعل بالفتح واقع میشود بی کار باشد چنانچه از مشرق تا بمغرب و از روم تا بهند جامی گوید **بیت** چو دانا هیچ نادان گشت عمر ۱۴
نه دانش تا بنادانی چه فرق **قسمت سوم** بای تحیر و تغییر و تعجب که از معنی تحیر و تغییر و تعجب حاصل میشود جامی گوید **بیت** درین ره حاصلی جز بیدلی نیست + و دل بودن بجز بیحاصلی نیست سعدی فرماید **بیت** بجز سنگدل کی کند معده تنگ + چو بینید کسان بشکم بسته سنگ **دوم بای ظرفیت** و آن معنی در پیدا کند چنانچه بخانه او رفتم و بگوش او گفتم یعنی در خانه او رفتم و در گوش او گفتم آصفی گوید **بیت** بکعبه رفتم و شوق درت فزود آنجا + بگریه آمدم و جای گریه بود آنجا + جامی گوید **بیت** بناف غنچه گل را نافه بو زگل بر شاهد گلبن حلی بند + یعنی در ناف غنچه سعدی فرماید **بیت** سر پادشاهان گردن فراز + بدرگاه او بر زمین نیاز + یعنی در درگاه او **سوم بای علویت** که از و معنی بر حاصل میشود چنانچه بروی او نگه کردم عبد الواسع گوید **بیت** بعارضش نه زگرمی گلاب می پاشم + بروی فتنه خوابیده آب می پاشم + جامی گوید **بیت** توئی کاسباب کارم ساز کردی + در نعمت بروی بم باز کردی + یعنی در دروازه نعمت بر رویم کشادی **چهارم بای مصاحبت** معنی صحبت و همراهی پیدا میکند چنانچه بفلان رفتم

و چشم به چشم آشناست یعنی با فلان رفتم و چشم با چشم آشناست جامی گوید بیت بعالم ایهمه مصنوع
ظاهر + بصانع چون نه مشغول خاطر + یعنی با صانع چرا مشغول خاطر نه + سعدی فرماید بیت جهان ای
برادر نماند بکس + دل اندر جهان آفرین بند و بس + یعنی ای برادر جهان با کسی نماند آصفی گوید بیت
تا ببینم او را یک نظر گردم در آن کو دربدر + دارد بمن زین ره گذر هر شب سگ او جنگها + یعنی ازین سبب
هر شب سگ او با من جنگها دارد پنجم باء قسمیه که از و معنی سوگند حاصل میشود چنانچه بسر شما و بخدای
کریم یعنی سوگند بسر شما و سوگند خدای کریم ششم باء علت و آن معنی برای پیدا کند چنانچه بخاطر
شما آمدم و بدیدار او رفتم یعنی برای خاطر شما آمدم و برای دیدار او رفتم سعدی فرماید بیت بتهدید گر برکشد
تیغ حکم + بمانند کروبیان صم و بکم + یعنی برای تهدید سعدی گوید بیت نه بلبل بر گلش تسبیح خوانست
که هر خاری بتسبیحش زبانست + یعنی برای تسبیح او هر خار بصورت زبان برآمده هفتم باء ابتدائیه چنانکه
مصرع بنام جهاندار جان آفرین + هشتم باء الصاق یعنی ربط دادن فعل با اسم
آن معنی از پیدا می نماید سعدی فرماید بیت دو کونش یکی قطره در بحر علم + گنه بیند و پرده پوشد بحلم ۱۴۳
یعنی گنه بیند و از حلم پرده پوشی کند + نیز او گوید بیت فرماندگان را برحمت قریب + تضرع کنان را
بدعوت مجیب + یعنی فرماندگان را از رحمت نزدیک و زاری کنندگان را از دعوت قبول کننده + نظامی
فرماید بیت سری کز تو گردد بلندی گرای + بافگندن کس نیفتد زپای + یعنی از افگندن کسی نیفتد نیز او
گوید بیت کسی را که قهر تو از سر فگند + بیاوری کس نگردد بلند + یعنی از مدد کسی بلند نگردد + جامی گوید بیت
درین محنت سرای بی مواسا + بنعمتهای خویشم کن شناسا + یعنی از نعمتهای خویش مرا شناسا کن نهم باء
استعانت برای امداد و توفیق می آید و آن در نظم کمتر دیده شده و در نثر به محل دعا بعبارت عربی بلحاظ گردیده
چنانچه بالنون والصاد و برب العباد معنی آن محتاج شرح نیست و اکثر در عبارت پارسی می آید مشترک
باء الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان به تیغ برید یعنی از تیغ برید اگرچه معنی از پیدا نموده لیکن باء
استعانت است چرا که بی مدد تیغ بریدن سر ممکن نیست فردوسی طوسی دو بیت قطعه بصنعت لف و نشر
مرتب بمدح محمود شاه گفته باء مصرع اول بیت اول باء ظرفیت است باء مصرع ثانی بیت اول باء استعانت

دست قطع بروز نبرد آن یل ارجمند + بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و شکست و ببست
یلان را سر و سینه و پا و دست + یعنی آن یل ارجمند بمعاونت شمشیر و خنجر و گرز و کمند یلان را سر و سینه و پا و دست
برید و درید و شکست و ببست **و هم** های قربت و آن معنی نزدیک پیدا نماید جامی گوید **بیت** کمر بسته
به یعقوبش فرستاد + وزان پس در میان آواز درداد + یعنی نزدیک یعقوب علیه السلام یوسف را کمربسته فرستاد
یازدهم های مفعول و آن معنی را که علامت مفعول است پیدا نماید چنانچه فلان بفلان گنج بخشید یعنی فلان را
گنج بخشید نظامی فرماید **بیت** اگر پای پیلیست و گر پر موری + بهر یک تو داوی ضعیفی و زوری + یعنی هر یک را تو داوی
سعدی فرماید **بیت** شنیدم که در وقت نزع روان + بهرمز چنین گفت نوشیروان + یعنی هرمز را نوشیروان
گفت جامی گوید **بیت** فرستادی بما روشن کتابی + با مر و نهی فرمودی خطابی + یعنی ما را روشن
کتابی فرستادی **دوازدهم** های انتهائیه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم نباشد درآید و معنی تا
پیدا نماید سعدی فرماید **بیت** ز مشرق بمغرب مه و آفتاب + روان کرد و گستر د گیتی بر آب + یعنی از مشرق
تا مغرب **سیزدهم** های رابطه و آن در وسط دو اسم که از یک قسم باشد درآید چنانچه دست بدست
و قدم بقدم و سر بسر و علی هذا القیاس باید دانست بدانکه تای مثنات فوقانیه در ابتدا برای خطاب واحد
حاضر مضموم تلفظ می آید و چون لفظ موضوع از دو حرف کم نگردیده بنابران واو معدوله در آخرش پیوندد
چنانچه تو و هرگاه رای مفعول یا رای اضافت بدو پیوندد واو معدوله بیفتد چون ترا تو ا اقسام او در بحث
حروف مرکبه شرح وار می آید **و هرگاه** لفظ است که برای اثبات فعل موضوع شده باو پیوندد واو معدوله
تو و الف است هر دو حذف شوند چنانچه تست سعدی گوید **بیت** هم از بخت فرخنده فرجام تست +
که تاریخ سعدی در ایام تست + **و گاهی** در آخر اسما و افعال بتغیر اضافت واقع شود و معنی تو پیدا کند
بنابران پارسیان این تا را تای خطاب اضافت میگویند چنانچه استاد ابوالفرج رونی استاذ انوری گوید
رباعی رویت دریای حسن و لعلت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن دُر دندان + ابرو کشتی
و چین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان + یعنی روی تو دریای حسن و لعل تو مرجان
و زلف تو عنبر و صدف دهن و دُر دندان و ابرو کشتی و چین پیشانی موج و گرداب بلا غبغب و چشم تو طوفان

سعدی فرماید بیت ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم + اگر مقابله بینم که تیر می آید + یعنی از دیدن تو +
نظامی فرماید بیت چو شد حجّت بر خدائی درست + خرد داد بر تو گوائی نخست + یعنی حجت تو بر خدائی
چون درست شد خرد بر تو گواهی داد آنکه بغفی گوید بیت نگه تقصیر فتار خست نخود کشم زین کاخ + که تنگ ساخته
بر من غمت جهان فراخ + یعنی غم تو بر من جهان کشاده را تنگ ساخته جائی گوید نظم ورامد تا گهان ناموس اکبر
سبکرو تر از ین طاوس اخضر + بر و مالید پر کای خواجه برخیز + که شب خوابت آمد دولت انگیز + یعنی که شب
خواب تو دولت انگیز آمد و گاهی در آخر اسما واقع گردد و معنی ترا پیدا نماید بنابران پارسیان تای مفعول
نامند چنانچه شاه اسپت بخشید و زرت داد یعنی شاه اسپ ترا بخشید و زر ترا داد حافظ فرماید بیت
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا پیر مغان گوید
بمی سجاده رنگین کن سعدی فرماید بیت مگر بوی از عشق مستت کند + طلبگار عهد الستت کند + و گاهی
نیز در آخر اسما واقع شود و معنی خود پیدا نماید چنانچه ای فلان این کتاب پسرت را بده و این ستار بر سرت بنه
15 یعنی این کتاب پسر خود را بده و این ستار بر سر خود بنه حافظ فرماید بیت لطف باشد گر نپوشی از گدا ها روت را
تا بکام دل ببیند دیدهٔ ما روت را + غرض از مصرعهٔ اول یعنی از گدا ها اگر روی خود را پوشیده نکنی مهربانی باشد
سعدی فرماید بیت ای آنکه با اقبال تو در عالم نیست + گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست + یعنی قبول کردم
که غم خود نیست غم ما هم نیست و گاهی بدال مهمله بدل شود چون توت و تود و بت و بد و این نیز صحیح است و
بدانکه تای مثلثه مخصوص بزبان عربی مستعملست بزبان پارسی نیست چنانچه ذکر آن بالا گذشته بدانکه
جیم تازی گاهی بتای مثنات فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات خاقانی در قصهٔ شیرین خسرو گفته
بیت همه فرق مرا رش از کرامات + تا تاره سپیر و تبارات + و گاهی بزای پارسی بدل گردد چون کج و کژ
و بجام و کژدم و گاهی بزای عربی چون رجه و رزه بعربی شریط یعنی طناب که هر دو سر جائی بر بندند
بران جامها و پارچها بینداز ند و بهندی الگنی گویند و گاهی بشین معجمه چون کاج و کاش و گاهی بخای
پارسی چون آخشیج و آخشیگ بدانکه جیم پارسی هرگاه در ابتدا برای استفهام یا غیر آن مکسور باشد بیان مخفوظ
های مختفی در آخرش در آرند زیرا که لفظ کم از دو حرف موضوع نشده چنانچه چه و آن را هشت قسم است اول حیم

استفهام دوم جیم استفهام نفی سوم جیم مساوات چهارم جیم تحقیر پنجم جیم تعظیم ششم جیم تحسر هفتم جیم نهی هشتم جیم
مبالغه اول جیم استفهام یعنی طلب فهمیدن چنانچه چه میکنی و چه میخوری سعدی فرماید بیت چه کردی که
دینار را نام تو شد + نگین سعادت بنام تو شد + وایضاً چه دیدی درین کشور از خوب و زشت + بگوای نکونام
نیکو سرشت + حافظ گوید بیت اگر شاهی ترا آخر چه نامست + وگر ماهی ترا منزل کدامست معنیش احتیاج
شرح ندارد دوم جیم استفهام نفی چنانچه فلان چه میداند و چه چیزست یعنی فلان هیچ نمیداند و هیچ چیز
نیست سعدی فرماید بیت چه کم گردد ایصدر فرخنده پی + ز قدر رفیعت بدرگاه حی + یعنی ای فرخنده
پی از مرتبهٔ بلند تو بدرگاه الله تعالی هیچ کم نگردد سوم جیم مساوات یعنی برابری سعدی فرماید بیت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک + چه بر تخت مردن چه بر روی خاک + یعنی بر روی خاک و بر تخت مردن هر دو
برابرست حافظ فرماید بیت همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست + همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد
چه کنشت + یعنی طالب یار هشیار و مست برابرند و خانهٔ عشق مسجد و کنشت یکسانست + چهارم جیم
تحقیر یعنی حقارت کردن بصورت هیچ واقع شود چنانچه فلان چه قابلست یعنی ناقابلست پنجم جیم تعظیم ۱۶
برای عزت و بزرگی درآید چنانچه فلان چه مردمست یعنی مردم بزرگست + ششم جیم تحسر در محل تاسف
و حسرت درآید و معنی درد و غمناکی پیدا نماید جامی فرماید بیت دریغا ای فلک با من چه کردی + رساندی آفتابم
را بزردی + هفتم جیم نهی برای بازداشتن درآید چنانچه چه غوغا میکنی یعنی غوغا مکن سعدی فرماید بیت
چه حجت ای بتنگ شهد و شکر + بیاد ده لعل نوشین بیار + هشتم جیم مبالغه یعنی زیادتی چنانچه فلان چه خوش
مینویسد یعنی بسیار خوش مینویسد فلان چه خوب میسراید یعنی بسیار خوب میسراید جامی گوید بیت چه خوش وقتی و خرم روزگاری
که یاری برخورد از وصل یاری + یعنی آن وقت بسیار خوش آن روزگار بسیار خرم که یاری از وصل یاری برخورد
و هرگاه در ابتدای شرط و ادات تشبیه موصوم واقع شود با ابتداء زند و واو معدوله در آخرش در آرند چنانچه
چو و گاهی نون غنه در آخرش پیوند کرده واو معدوله را معروف خوانند چنانچه چون و آن بنابر ادات تشبیه
می آید و گاهی واو چون را حذف کرده الفظ آن و این در آخرش درآرند و ضمه که بر جیم پارسی بود فوق واو
بود بحال دارند چنانچه چنان و چنین که در اصل چو آن و چو این بوده و گاهی پارسیان لفظ هم در اول

لفظ چو وچون وچنان وچنین بنا بر فصاحت کلام زیاده کرده اند واین همه الفاظ که فقط برای ادات تشبیه
موضوعست می آرند چنانچه چه وهمچون وهمچنان وهمچنین وگاهی بعد چنان نیز لفظ چه زیاده کرده
برای تمثیل در آرند چون چنانچه وهرگاه برای غیر تعیین وتعداد در ابتدا مفتوح واقع شود ونون ساکن
دال موقوف بآخرش در آرند چنانچه چند وگاهی آن واین نیز در آخرش زیاده کنند چنانچه چندان
وچندین وگاهی در اول چه لفظ هر تجویز کرده برای تمامیت موقع سازند چنانچه هر چه وهرگاه را علت
ودر آخر چه واقع شود های مختفی را حذف نمایند چنانچه چرا وچون لفظ است که برای اثبات فعل موضوع
شده لیکن چه در آرند های مختفی را حذف کنند والف است یا بدل نمایند چنانچه چیست وگاهی شین
معجمه بدل شود چون کاچی وکاشی بمعنی پیاله وکاچان وکاشان نام شهریست وگاهی جیم تازی بدل شود
چون دیباچه ودیباجه وبزرجمهر وبزرجمهر نام وزیر نوشیروان عادل بدانکه های هوز مخصوص بزبان پارسیست
در پارسی مستعمل نیست سابق مذکور شده بدانکه خای معجمه در صیغه مضارع وامر ونهی وغیره که مصادر پارسی
باشند برای تازی بدل شود چنانچه سازد وسازد وساز از ساختن وبازد وبازد وباز از باختن وپردازد
وپرداز وپرداز از پرداختن ونوازد ونوازد ونواز از نواختن وغیره وگاهی در ابتدا اسمای هوز بدل
شود چون خاک وهاک وخجیر وهجیر بفتح اول ویای معروف بمعنی خوب وپسندیده وگاهی در آخر غین معجمه
بدل شود چون ستیخ وستیغ بفتح اول ویای معروف بمعنی تیز وستون وتلخ وتلغ بمعنی درخت خشک
بدانکه دال مهمله در آخر صیغه مضارع وحال ومصدرات پارسی ساکن باشد چون زند ومیزند از زدن وکشد
ومیکشد از کشتن وخورد ومیخورد از خوردن وشود ومیشود از شدن [illegible] وغیره وگاهی
تا بدال شود چون زرد وزرت بمعنی غله معروف که اکثر اهل هند جوار جندری خوانند وشواد وشوات
بفتح اول وثانی بمعنی سرخاب وباد وبات وگاهی بذال معجمه بدل شود چون آدر وآذر بمعنی آتش بدانکه
ذال معجمه این حرف اگر بعد حروف غیر علت ساکن باشد دال است والا ذال خواجه نصیر الدین گوید قطعه
آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند ماقبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم
خوانند چون استاد قدیم آن اساتذه است بدانکه رای مهمله در الفاظ پارسی بعضی جا بلام بدل شود وخوا

۱۷ که بدال مهمله مشهور اند بذال معجمه باید خواند ودر الفاظ زرد وکرد وسرد دال مهمله باید خواند کما صرح به عبد الواسع [illegible] فصحای متاخرین این قاعده را نپسندیده وبهر جا دال مهمله خوانند [illegible] منه ظله العالی

ور اول باشد و خواه در اوسط و خواه در آخر چون سروخ و لوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام گیاهی است که از آن بوریا بافند و آرند و الوند نام کوهیست و چیاره و چنال نام درختیست و کاجار و کاجال بمعنی اسباب خانه ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه بازار و کاچار دارد + من از بینوائی بجز و عاجزم + فخری گوید بیت رستم کنار حوادث درین فتن ما را + نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال + و اکثر در الفاظ هندی نیز بدل شده چون وال و وار و ڈالی وڈاری و سال سیار و گالی و گاری و دهولی و دهوری تهالی تهاری و بالی و باری وغیره

زای معجمه

بدانکه زای معجمه گاهی بجیم تازی بدل شود چون جوزه و جوجه بمعنی بچهٔ مرغ و روز و روج و پانزده و پانجده و نهیزده و نهیجده و گاهی بسین مهمله چون ایاز و ایاس و آنگز و آنگس + فرید احول گوید بیت نشسته بیشت فیل چو ابر + آنگز زر چو ارتجاک در دست + آنگز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع آهنی باشد سر کج که فیل را بدان هر جا که خواهند ببرند و گاهی بغین معجمه چون گریز و گریغ شاعری گوید بیت نداند کس از حکم داور گریغ + اگرچه گریزد بر مهر و میغ +

سین مهمله

بدانکه سین مهمله در اکثر مصدرات پارسی بصیغهٔ مضارع و حال و امر و نهی بهای هوز بدل شود چون کاهد و میکاهد و بکاهد و مکاه از کاستن و خواهد و میخواهد و بخواهد و مخواه از خواستن و جهد و میجهد و بجهد و مجه از جستن و رهد و میرهد و برهد و مره از رستن و گاهی بواو چون جوید و میجوید و بجوید و مجو از جستن و گاهی بزای معجمه چون خیزد و میخیزد و بخیزد و مخیز از خاستن و گاهی بنون چون بندد و می بندد و ببندد و مبند از بستن و شکند و می شکند و بشکن و مشکن از شکستن و گاهی بیا چون بیاراید و می آراید و بیارای و میارای از آراستن و پیراید و می پیراید و بپیراید و بپیرای و مپیرای از پیراستن و گاهی بشین معجمه چون کستی و کشتی بضم اول بمعنی زنار و فرسته و فرشته بمعنی فرستاده و گاهی بجیم پارسی چون خروس و خروچ بمعنی مرغ

شین معجمه

بدانکه شین معجمه در اکثر مصدرات پارسی بصیغهای مذکوره براء مهمله بدل شود چون گذرد و میگذرد و بگذرد و مگذر از گذشتن و دارد و میدارد و بدارد و مدار از داشتن و بردارد و می بردارد و بردارد و مبردار از برداشتن و گذارد و میگذارد و بگذارد و مگذار از گذاشتن و نگارد و می نگارد و بنگارد و منگار از نگاشتن و پندارد و می پندارد و بپندارد و مپندار از پنداشتن و انگارد و می انگارد و بینگارد و مینگار از انگاشتن و گاهی بجیم تازی در آخر بعضی الفاظ بدل شود چون کالش و کالج بمعنی تمنا و قصد و قسم است و در آخر الفاظ در آید بمعنی جداجدا چنانچه جدا اینها بدانکه شین ضمیر اضافت و آن دو قسمست یکی

متصل مضاف و آن لفظ ما قبل خود را مضاف سازد چنانچه دستش گرفتم و بگوشش گفتم یعنی دست او گرفتم و در گوش او گفتم جامی فرماید **بیت** بنام آنکه نامش حرز جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست یعنی نام او و ثنای او و سعدی فرماید **بیت** بری ذاتش از تهمت ضد و جنس + غنی ملکش از طاعت جن و انس یعنی ذات او از تهمت دشمن و دوست برتر و ملک او از طاعت دیو و آدمی بی آرزو **دوم منفصل مضاف** و آن لفظ مابعد خود را مضاف سازد چنانچه سعدی فرماید **بیت** قبا گر حریر است و گر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + یعنی اگر قبای حریر و پرنیان است از ناچاری پنبه در میان او باشد **بیت** گهش میزند تا شود دردناک + گهی میکند آبش از دیده پاک + غرض از مصرع ثانی است یعنی گاهی آب از دیده او پاک میکند جامی فرماید **بیت** محمد کش قلم چون نامور ساخت + ز میمش حلقهٔ طوق و کمر ساخت + غرض از مصرع ثانیست یعنی از میم حلقهٔ طوق و کمر او کرد + حافظ فرماید **بیت** کلک مشاطهٔ صنعش نکشد خط مراد + هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد + یعنی کلک مشاطهٔ صنع خط مراد او نکشد هر که بدین حسن خداداد اقرار نکرد + و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و شین ضمیر اضافت با آن بپیوندد همزهٔ مفتوح قبل شین زیاده کنند چنانچه نامه‌اش رسید و خانه‌اش طیار گردید یعنی نامهٔ او و خانهٔ او **دوم شین ضمیر مفعول** که بعد اسم در آید و معنی او را پیدا نماید چنانچه شاه اسپش بخشید یعنی اسپ باو بخشید و زرش داد یعنی او را زر داد + سعدی فرماید **بیت** اگر خویش راضی نباشد ز خویش + چو بیگانگانش بر انداز پیش + یعنی مانند بیگانگان او را از پیش بر انداز + **سوم شین مصدر** و آن بعد صیغهٔ امر مصدرات پارسی در آید و معنی مصدر پیدا نماید و حرف ما قبل خود را مکسور گرداند چون نگارش و سپارش و گزارش و دانش و بینش و کاهش و خواهش و غیر آن نگار صیغهٔ امر است از نگاشتن و سپار از سپردن و گزار از گزاشتن و دان از دانستن و بین از دیدن و کاه از کاستن و خواه از خواستن **بدانکه صاد و ضاد و طا و ظا و عین این پنج حرف** در لغت فرس نیاید خاصهٔ لغت عربیست مگر متاخرین بعض حروف آنها در مصدرات پارسی جائز داشته اند آنرا تفریس خوانند چون طپیدن و طلبیدن و طرازیدن و رقصیدن و غیره و گاهی بضرورت صاد مهمله را بسین مهمله بدل کنند چنانچه سعدی فرماید **بیت** چو گنجشک را باز دید از قفس + قرارش نماند در آن یکنفس + شست آنرا می‌سفتشتها بعد او نویسند صاحب‌ان نوشته که متقدمین بسین مهمله مینوشتند بدانکه غین معجمه بکاف پارسی بدل

میشود چنانچه لغام ولگام و غلوله و گلوله بمعنی گلوله است و غوچی و کوچی بمعنی جای تیق و غرچی و کرچی و غول
و گول بفتح اول بمعنی پشمینه و بعربی دلق گویند نظامی فرماید **بیت** تنگ گول گرچه عار آیدت + که هنگام
سرما بکار آیدت + و غژگاو و گژگاو بمعنی گاو یکه از دم او پرچم سازند انوری گوید **بیت** با بانگ هیات گرگاو
دم گوزن سرین + همای طلعت و عنقا شکوه طوطی پر + **و گاهی** بقاف نیز بدل شود چنانچه ایاغ و ایاق
بفتح اول بمعنی کاسه و پیاله شراب خوری و جناغ و جناق بضم اول بمعنی دامنه زین اسپ و باغ و باق بفتح اول
بمعنی سفر سر و غالین و قالین **و گاهی** در آخر بعضی الفاظ زائد می آید چنانچه گیا و گیاغ بکسر اول بمعنی گیاه
و چرا و چراغ بفتح اول بمعنی چریدن **بدانکه فا** در اکثر مصدرات پارسی بصیغه مضارع و حال و امر و نهی از بای
تازی بدل شود چون یابد و می یابد و بیاب و میاب از یافتن + و کوبد و میکوبد و بکوب و مکوب از کوفتن + و
تابد و می تابد و بتاب و متاب از تافتن + و شتابد و می شتابد و بشتاب و مشتاب از شتافتن و در بعضی جا بواو
بدل شود چون رود و میرود و برو و مرو از رفتن **و گاهی** بپای پارسی بدل شود چون فیل و پیل و سفید و سپید
و اسفندیار و اسپندیار **بدانکه قاف** نیز در لغت فرس نیامده ذکر او بالا رفته اگر بجائی یافته شود باید دانست
که اصلش غین معجمه یا کاف تازی یا کاف پارسی خواهد بود چنانچه قالیچه و قلندر و قند و خانقاه وغیره که در اصل
غالیچه و غلندر و کند و خانگاه بود **بدانکه کاف تازی** در اول الفاظ هرگاه مکسور واقع شود کاف
مختفی بآخرش برای اظهار حرکت پیوند چنانچه که و آنرا شش قسمست که در اول الفاظ می آید **اول کاف**
تفسیر و آن برای بیان چیزی در آید سعدی فرماید **بیت** عزیزی که هر کز درش سر بتافت + بهر در که شد
هیچ عزت نیافت + در هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر کدام که از در گاه او سر بتافت
بهر در که رفت اصلا آبرو نیافت جامی فرماید **بیت** همان بهتر که باشد هوسناک + کنیم آئینه از زنگ هوس
پاک + همان بهتر که با یک مشت هوسناک آئینه از زنگ هوس پاک کنیم حافظ فرماید **بیت** ببوی نافه کاخر
صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + یعنی آن کدام نافه که آخر صبا از آن طره
گشاده کند از تاب جعد مشکین او چه خون در دلها افتاده **دوم کاف علت** و آن بمعنی واسطه سبب آید
چنانچه فلان را زدم که مفسد بود یعنی بایں سبب زدم که فساد کننده بود حافظ فرماید **بیت**

سه ۱ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گودال که جای آب عمیق باشد ۱۲ سه گوزن

[illegible marginal note]

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + یعنی اگر ترا پیر مغان گوید سجاده
بمی رنگین کن چراکه سالک از راه و رسم منزلها بیخبر نباشد سعدی فرماید **بیت** لطیف کرم گستر و کارساز
که دارای خلقست و دانای راز + یعنی باری تعالی لطیف و کریم گستر و کارساز است چراکه دارندهٔ خلق
و دانای راز است **سوم** کاف استفهام و آن برای طلب پرسیدن درآید یعنی کدام پیدا نماید چنانچه فرماید **بیت**
چه داند کسی کین چه کارست + که هر چیز روشن شده در که آرزند غرض از مصرع ثانیست یعنی تو هیچ شده که دام
آرزند سعدی در گلستان گفته + لقمان را گفتند حکمت از که آموختی یعنی از کدام کس آموختی **چهارم** کاف استفهام
نفی و آن اینست که استفهام کرده نفی کند چنانچه سعدی در گلستان فرموده اگرچه کوتاه خردمند به که نادان
بلند + یعنی نادان بلند بهتر نیست کوتاه خردمند بهتر است نیز او گوید **بیت** اگر بر جفا پیشه بشتافتی + که از دست
قهرش امان یافتی + یعنی اگر پروردگار به پیشه جفا بشتافتی کسی از دست قهر او امان نیافتی نیز او گوید **بیت** مرغ
وجود از عدم نقش بست + که داند جز او کردن از نیست هست + یعنی از نیست هست کردن سوا باری تعالی کسی
۲۱ نداند **پنجم** کاف مبالغه و آن معنی بلکه که برای زیادت صفت یا تعجب موضوع است پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید **بیت**
نه هرجای مرکب توان تاختن + که جاها سپر باید انداختن + یعنی هرجا اسپ نتوان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت
ششم کاف مفاجات و آن معنی ناگاه پیدا کند چنانچه عرفی گوید **بیت** هر سوخته جانی که بکشمیر
درآید + گر مرغ کباب است که با بال و پر آید + غرض از مصرع ثانیست یعنی اگر مرغ کباب است ناگاه با بال
و پر درآید **و دیگر قسمت** که در آخر الفاظ می آید **اول** کاف تصغیر که بعد اسم صفت درآید و معنی
خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید **بیت** پدرک لطیف در بغداد + دخترک را بکفش دوز
داد + مردک سنگدل چنان بگزید + لب دخترک که خون از وی چکید + یعنی دختر صغیر و مرد حقیر **دوم** کاف ترحم
و آن بعد اسم برای ترحم درآید چون پسرک طفلک دخترک و غیر آن **سوم** کاف زائد و آن بعد یای آخر
او و او معروف باشد درآید چون زلو و زلوک کرمیست که خون از جسم کشد آنرا در هندی جونک گویند و پرستو پرستوک
نام طائریست که پشت و دم سیاه و سینه سفید و منقار سرخ باشد و در سقف خانه آشیانه سازد و پرستو را
نیز بحذف واو و سکون تای منقوطه استعمال کرده اند چون پرست و پرستک سراج الدین راجی گوید **بیت**

بقصد جاهش از سپهر سرستک + کنند از شهپر سیمرغ کاباب + و هرگاه لفظ است بعد کلمات استفهام چون چه و کی
بیاید الف گردد و های مختفی حذف شود چون کیست و چیست و نیز هرگاه را که علامت مفعول یا اضافت است چنانچه
بیانش در بحث حروف مرکبه خواهد آمد با کاف بپیوندد های مختفی بیفتد چون کرا و گاهی بجای میم بدل شود چون
شما ما که و شما ماچه بمعنی سینه بند زنان که آنرا اهل هند انگیا خوانند بدانکه لام هم از حروف اصلی است که بجای ... بدل
شود چنانچه بالا گذشت بدانکه میم چون در مصدرات پارسی باول صیغه امر مفتوح واقع شود و آنرا یا میم ...
میم نهی گویند چون مرو از رفتن و مگو از گفتن و میا از آمدن و مخور از خوردن و هرگاه در اول الفاظ عربی مفتوح و ...
شود برای ظرفیت باشد چنانچه مظهر و مرجع و مطلع و مقطع و غیر آن یعنی جای ظهور و جای رجوع و جای طلوع و
جای قطع و این حرف در آخر افعال و اسمای پارسی پنج قسم می آید اول میم متکلم و آن بعد صیغهای ازمنه
ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال در آید چنانچه کردم و کردیم و میکنم و میکنیم و خواهم کرد و خواهیم کرد دوم
میم اضافت و آن بعد مضاف بتغیر اضافت در آید و معنی من پیدا نماید چنانچه دستم بگیر و عرضم بپذیر و از دیدم
۲۲ و از سخن گفتنم مرنج یعنی دست من بگیر و عرض من بپذیر و از دیدن من و از سخن گفتن من رنجیده مشو جامی گوید بیت
ز شعرم خامه را شکر زبان کن + ز عطرم نامه را عنبر فشان کن + یعنی از شعر من خامه را شکر زبان کن از عطر من
نامه را عنبر فشان کن + و گاهی این میم اضافت لفظ بعد خود را مضاف سازد + چنانچه جامی فرماید بیت کلکم
گر چه جفی خطائی + کزان بیش آیدم چون و چرائی + خط عفوم بران حرف خطا کش + چو کلکم زان سکیفر گوشش کش +
غرض از بیت ثانیست یعنی خط عفو بران حرف خطایم بکش + و در آخر لفظیکه های مختفی باشد و بعد آن میم
اضافت در آید همزه مفتوح قبل آن میم زیاده کنند چنانچه ای قاصد نامه ام ببر و ای گاو جامه ام بیار یعنی نامه من
و جامه من سوم میم مفعول و آن بعد اسما و افعال معنی مرا پیدا نماید چنانچه سعدی فرماید بیت خدایا تو بر کار خیرم آر
و گرنه نیاید ز من هیچ کار + یعنی ای خدا تو بر کار خیر مرا بدار و گرنه از من هیچ کار نیاید جامی گوید بیت چو غنچه یکدلم
گردان درین باغ + چو لاله کن نشانمند هم بیک داغ + یعنی درین باغ مانند غنچه مرا یکدل بگردان و بیک داغ مانند لاله
مرا نشانمند بکن چهارم میم تعین تعداد و آن بعد اسم اعداد در آید و حرف قبل خود را مضموم نماید چون یکم و دوم
و سوم و چهارم و غیر آن و این میم را بعضی جا میم فاعلیت نیز نوشته اند یعنی پاک را پاک کننده و دور را دور کننده

وسه اسم کننده پنجم میم اثبات فعل که بعد اسم درآید و معنی هستم پیدا نماید چنانچه بیچاره‌م و ناچارم یعنی بیچاره هستم
و ناچار هستم سعدی فرماید بیت نه کشورکشایم نه فرمانده‌م + یکی از گدایان این درگهم + یعنی نه کشورکشا هستم نه فرمانده
هستم یکی از گدایان این درگه هستم جامی فرماید بیت وهی وعده کزین پس کام یابی + وزان آرام جان آرام یابی
بدین وعده بنهایت شادمانم + ولی گر بخت بد باشد چه دانم + غرض از مصرع اول بیت ثانیست یعنی ازین
وعده نهایت شادمان هستم بدانکه **نون** مفتوح در اول الفاظ برای نفی واقع شود و بکلمه دیگر متصل نگردد نون
های مختفی یا یای تحتانی یا الف در آخرش برای اظهار فتح پیوندد چون نه و نی و نا و **هرگاه** لفظ هست با نون پیوندد
الف هست بیا بدل شود و های مختفی بیفتد چنانچه نیست اما نون نفی سه قسم در اول افعال می آید یکی متصل الفعل
چون نکرده نمیکند و نکند و نخواهد کرد وغیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب + مگر هم خرابات
دیدم خراب + جامی فرماید بیت نه بینم پخته زین بزم و خامی + که باشد کفش زان باده جامی دوم منفصل الفعل
سعدی فرماید بیت نه گردنکشان را بگیرد بفور + نه عذر آوران را براند بجور + **ایضاً** نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم
نه بر ذیل وصفش رسد دست فهم + یعنی بر اوج ذات او مرغ وهم نه پرد و در دامن صفت او دست فهم نرسد جامی فرماید ۲۳
بیت نه بر دندان از وکوبی رسیده + نه از خوردن گلو رنجش کشیده + یعنی بر دندان از وکوبی نرسیده و گلو از
خوردن رنجی نکشیده سوم نون نفی اثبات که اول نفی کرده اثبات کند چنانچه ای بیچاره ترا بارها منع کرده ام
که این کار مکن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید بیت ندانی که غله برداشتن + که سستی بود تخم ناکاشتن یعنی
وقت غله برداشتن که تخم ناکاشتن سستی بود دانی و این حرف بدو قسم در آخر الفاظ درآید اول نون غنه دوم
نون مصدر اما نون غنه بر دو قسم و آن هر دو ساکن یکی آنکه در آخر کلمه بعد حرف علت درآید چنانچه چنان و چنین
و چون جنان و جنین و جنون و دیگر آنکه در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و جهاند و ماند و راند وغیر آن
نون مصدر و آن بعد تای منقوطه مفتوحه یا دال مهمله مفتوح درآید چنانچه رفتن و بستن و آمدن و گشادن
وغیر آن بدانکه واو بیای تازی بدل شود چون نوشت و نبشت و نورد و نبرد و ویران و بیران وغیر آن واو
و آن هفت قسمست **اول** واو معروف و آن انیست که ضمه خالص بر آن قرار گیرد و تلفظ خوب ظاهر شود
چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و فضول وغیر آن **دوم** واو مجهول و آن انیست که ضمه خالص بر آن

نباشد چون هوش و گوش و شور و گور و غیره قدما اکثر واو مجهول را با واو معروف قافیه ساخته اند سوم واو
عطف که در میان دو فعل یا دو اسم واقع شود چنانچه گفته اند دست و خورد و خفت و کتاب و کاغذ و دوات
و قلم و غیره چهارم واو معدوله و آن بعد تا و دال و خای معجم پارسی آید چنانچه تو و دو و چو و این واو که ضمه خود عدول
کرده بحرف ماقبل میدهد و بحرف ماقبل او ضمه خوانده شود از این سبب پارسیان واو معدوله نامیده اند
و در اشعار بتلفظ ظاهر نمیگردد چنانچه سعدی فرماید بیت تو نا کرده بر خلق بخشایشی + کجا بینی از دولت آسایشی +
دو کس را که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند لیما خموش + چو بینی پسندیدت از غرار + امروز گیتی
از گفتت بدار + واو خورم و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب واو معدوله است پنجم واو اشمام
ضمه و آن آنست که ماقبلش خای مفتوحه و مابعدش الف باشد چنانچه خواهد و بخواهد و نخواهد و بخواه و نخواه و خوان و خواب
و خواب و خواجه و خوارزم و غیر آن ششم واو تصغیر که در اواخر اسما معنی صغریت پیدا کند چنانچه شاعری گفته
است بیت بر سن نظری نهی کنداری پسرو + چشم خوش تو که آفرین باد برو + هفتم واو زائد که در اول الفاظ
در آید و هیچ معنی پیدا نماید فردوسی گوید بیت به بینم تا اسب اسفندیار + سوی آخر آید همی بی سوار ۲۴
بارگاه رستم جنگجو + با آخر شود بی خداوند او + یعنی واو در مصرع اول بیت ثانی زائد است باید دانست که های هوز دو قسمست
اول های ملفوظی که بتلفظ آشکارا شود چون شاه و ماه و راه و کوه و گروه و گرده و انده و غیره دوم های مختفی که بتلفظ
خوب ظاهر نگردد چنانچه نامه و خامه و جامه و غیره و آن را شش قسمست اول های مختفی لیاقت که در آخر
اسما در آید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه شاهانه و سپاهانه و مردانه و زنانه و هر کاره و ناکاره یعنی لائق شاهان
و لائق سپاهان و لائق مردان و لائق زنان و لائق هر کار و لائق کار نیست دوم های مختفی نسبت و آن آنست
که برای نسبت واقع شود چنانچه شاهنامه و سکندرنامه بنسبت نام شاه و نسبت نام سکندر و غیره سوم
های مختفی اسمیت که در آخر اسما بطریق جوهر کلمه در آید و هیچ معنی پیدا نماید چون سایه و پایه و مایه و لاله و پیاله
و غیره چهارم های مختفی فعلیت و آن آنست که جوهر کلمه افعال باشد چون خنده و گریه و غیر آن پنجم های
مختفی مفعول و آن در آخر صیغه ماضی مطلق در آید و معنی مفعول پیدا نماید چون گفته و رفته و نوشته و غیره
بمعنی گفته شده و نوشته شده است ششم های مختفی فاعلیت و آن آنست که برای فاعلیت آید چون

رونده و گوینده و چرنده و پوینده وغیر آن و در آخر اسمای ذی حیاتیکه های مختفی بود اگر آنرا از الف و نون جمع کنند های مختفی را بکاف پارسی بدل نمایند چون بنده و بندگان و زنده و زندگان و رونده و روندگان و خورنده و خورندگان وغیر آن و در آخر اسمای غیر ذی حیاتیکه های مختفی بود اگر آنرا از ها و الف جمع سازند های مختفی را حذف نمایند چون جامه و جامها و خامه و خامها و نامه و نامها و اگر آنرا بقاعدهٔ عرب از الف و تا جمع سازند های مختفی را بجیم تازی بدل نمایند چون پروانه و پروانجات و میوه و میوجات و نوشته و نوشتجات و کارخانه و کارخانجات وغیره **و گاهی** این حرف برای تحسین کلام نیز می آید و هیچ معنی پیدا نمی نماید چون فلان رفته و هیچ نخورده یا فلان دل برده و دلداری نکرده سعدی فرماید **بیت** بلند اخترت عالم افروخته + زوال اختر دشمنت سوخته + یعنی اختر بلند تو عالم افروخته و اختر زوال تو دشمن ترا سوخت + بدانکه **لای نفی** که آنرا عوام الناس لام الف نامند در عبارت عربی برای نهی در آید چون لا تضرب مزن تو یکبار و لا تصرفن مکن تو یکبار دیگر بدانکه خط نسخی که بهمزه معروفست عرب صورتش مقرر نیست گاهی بواو و گاهی بالف و گاهی بیا بدل شود و در عبارت پارسی بحرفی متصل نمیشود مگر منفصل و های مختفی در آخر لفظیکه باشد بتغییر اضافت آنرا قسمست **اول** اضافت بیانی چون خندهٔ معشوق و گریهٔ عاشق خنده و گریه مضاف معشوق و عاشق مضاف الیه سعدی فرماید **بیت** ادیم زمین سفرهٔ عام اوست + برین خوان یغما چه دشمن چه دوست + **دوم** اضافت موصوفی چنانچه جامهٔ زرین و خامهٔ رنگین جامه و خامه موصوف زرین و رنگین صفت **سیوم** اضافت تشبیهی چنانچه جامهٔ رضا و خامهٔ قضا یعنی رضا که مانند جامه و قضا که مانند خامه سعدی فرماید **بیت** تا دل در آیینهٔ دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + یعنی دل مانند آیینه و صفائی وجه تشبیه جامی گوید **بیت** الهی غنچهٔ امید بگشای + گلی از روضهٔ جاوید بنمای + غرض از مصرع اولست یعنی امید مانند غنچه و وجه تشبیه بستگی **و گاهی** بتغییر **یای وحدت** در آید و معنی یک پیدا نماید چنانچه انبهٔ بدرخت نیست یعنی یک انبه بدرخت نیست سعدی فرماید **بیت** ز ابر افگند قطرهٔ سوی یم + ز صلب آورد نطفهٔ در شکم + یعنی یک قطره طرف دریا از ابر افگند و یک نطفه از صلب در شکم آورده **و گاهی** بتغییر **یای اثبات** در آید و معنی هستی تو پیدا نماید چنانچه دیوانهٔ یعنی دیوانه هستی تو سعدی گفته **بیت** اگر بندهٔ سر برین در بنه + کلاه خداوندی از سر بنه + یعنی اگر بنده هستی تو سر برین در بنه **و گاهی**

تغییر یای مضمر در آید و معنی آن پیدا نماید چنانچه بنده که در بندگی مقبول است یعنی آن بنده و گرسنه که از گرسنگی
بمیرد یعنی آن گرسنه سعدی فرماید بیت نه بینی در ایام او رنجه + که نالد ز بیداد سر پنجه + غرض از مصرعهٔ اول است
یعنی در ایام او رنجه نه بینی که از بیداد یک سر پنجه بنالد و یای معروف در آخر الفاظ یا باشد نیز بتغییر اضافت
مانند اقسام سابق بالای آن در آید تفصیل و تقسیم آن [illegible] بدانکه یای مثنات تحتانی را هیجده قسمست

یای تحتانی

اول یای معروف و آن آنست که ما قبل او کسرهٔ خالص باشد یعنی بخوبی ظاهر شود چون امیر و فقیر و تیر و
دید و شنید و غیر آن دوم یای مجهول و آن آنست که ما قبل آن کسرهٔ خالص نباشد چون بیشتر و بیش و تیغ
و تیغ و شیر و سیر سوم یای وحدت که بعد اسم در آید و معنی یک پیدا نماید چون امیری و فقیری و شاهی و
گدائی یعنی یک امیر و یک فقیر و یک شاه و یک گدا سعدی فرماید بیت بادشاهی پسر بمکتب داد لوح
سیمینش در کنار نهاد + یعنی یک بادشاه نیز او گوید بیت که بر خاطر بادشاهان غمی + پریشان کند خاطر عالمی
یعنی یک غم که بر خاطر بادشاهان باشد خاطر یک عالم را پریشان کند چهارم یای نسبت و آن بعد اسمیکه
در آید نسبت بآن اسم نماید چون زبان پارسی و کلام عربی یعنی نسبت زبان بپارس است و نسبت کلام بعرب است ۴۶
همچنین هندوستانی و خراسانی و غیره و در آخر اسمیکه های مختفی باشد و یای نسبت بآن پیوندد های مختفی را
حذف کنند چون بنگالی و مکی یعنی باشندهٔ بنگاله و باشندهٔ مکه + پنجم یای مصدر و آن آنکه اکثر بعد اسم فاعل
ترکیبی در آید و معنی شدن و کردن پیدا نماید چنانچه دلجوئی و عیب گوئی و فیض بخشی و زر ریزی یعنی جستن دل
و عیب گفتن و فیض بخشیدن و زر ریختن ششم یای خطاب واحد حاضر و آن بعد افعال از صیغه [illegible] در آید
و معنی تو پیدا نماید چنانچه کردی و کرده بودی و کرده باشی و میکردی و میکنی و خواهی کرد سعدی فرماید بیت
تا دل درا آینه دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + هفتم یای تنکیر که برای غیر معین آید چنانچه کسی گفت
نام آن معین نیست یکی از آن میان گفت یعنی از آن میان یک شخص گفت که نام او معلوم نشد سعدی فرماید
بیت یکی دیدم از عرصهٔ رودبار + که پیش آمدم بر پلنگی سوار + یعنی از عرصهٔ رودبار یکی که نامش معین نیست
دیدم که پیش من بر پلنگی سوار شده در آمد هشتم یای فاعلیت و آن معنی فاعل پیدا کند چنانچه جنگی و جهلی یعنی
جنگ کننده و جهل کننده نهم یای مضمر و آن آنست که معنی لفظ آن پیدا [illegible]

یعنی آن داور را ستایش و نیایش خدای را یعنی آن خدا را و بعد یای مضمر کاف تفسیری مینماید چنانچه سعدی فرماید **بیت** عزیزیکه هر کز درش سر بتافت + بهر در که شد هیچ عزت نیافت + یعنی آن عزیز که هر که از درگاه او سر بتافت بهر در که رفت هیچ عزت نیافت **دهم** یای تعظیم که بعد اسم در اید و معنی عزت و حرمت پیدا نماید چنانچه فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست و فلان شخصیست یعنی شخص بزرگیست **یازدهم** یای لیاقت که بعد مصدر در اید و معنی لیاقت پیدا نماید چنانچه این کار کردنی ست و این چیز خوردنی ست یعنی این کار لائق کردنست و این چیز لائق خوردن ست شاعری گوید **بیت** شمع گر با تو کند دعوی نازک بدنی + کشتنی سوختنی باشد و گردن زدنی + یعنی شمع اگر با تو دعوی نازک بدنی کند لائق کشتن و لائق سوختن و لائق گردن زدن باشد **دوازدهم** یای متکلم که بعد اسم واقع شود و معنی من پیدا نماید چنانچه قبله گاهی و خداوندگانی و خداوندی و شفقی و مکرمی یعنی قبله گاه من و خداوندگان من و خداوند من و مشفق من و مکرم من **سیزدهم** یای استمرار و آن اینست که بعد اسم صیغهٔ ماضی مطلق در اید و کسرهٔ خالص قبل او نباشد چنانچه کردی و گفتی و خوردی و بردی و خفتی سعدی فرماید **بیت** اگر بر جفا پیشه بشتافتی + کا از دست قهرش امان یافتی + یعنی اگر خدای تعالی بر پیشهٔ جفا بشتافت کدام کس از دست قهر او امان بیافت و بعضی این یا را یای تمنی گفته اند مثال تمنی کاش او بخانهٔ من آمدی چه خوش بودی **چهاردهم** یای زائد و آن اینست که برای حسن کلام و موزونیت شعر در اید و هیچ معنی پیدا نماید سعدی فرماید **بیت** خدای راست مسلم بزرگی والطاف + که جرم بیند و نان برقرار میدارد **پانزدهم** یای فعلیت و آن اینکه بعد الفاظیکه در اخر آن های مختفی باشد در اید و های مختفی بکاف فارسی بدل شود چون بنده و بندگی و زنده و زندگی و تشنه و تشنگی و گرسنه و گرسنگی و گوینده و گویندگی و تیره و تیرگی و غیر آن و گاهی در اخر بعضی الفاظ که بعد موصوف بطریق صفت واقع شود نیز در اید و معنی فعل پیدا نماید چنانچه روشن و روشنی و راست و راستی سعدی فرماید **بیت** راستی موجب رضای خداست + کس ندیدم که گم شد از ره راست + **شانزدهم** یای متکلم مع الغیر قبل میم متکلم بعد صیغهای ازمنهٔ ثلاثه در اید و معنی جمع متکلم پیدا نماید چون کردیم و کرده بودیم و میکردیم و کرده باشیم و میکنیم و خواهیم کرد و انکردن **هفدهم** یای اضافت در اخر الفاظیکه الف یا واو ساکن باشد در حالت

اضافت در آید چنانچه ثنای بیحد و وفای عاشق و جفای معشوق و کوی یار و موی گره دار و بوی عطر در اصل
ثنا و وفا و جفا و کو و مو و بو بود چون درینجا اکثر ازین الفاظ مضاف ست بنا بر آن یای اضافت نامیده اند
بحث حروف مرکبه و آن سوای آنست معنی دیگر پیدا نماید بدانکه **با** کلمه ایست که در پارسی برای
مصاحبت در آید چنانچه فلان با فلان رفت و فلان با فلان آمد **تا** کلمه ایست که در عبارت پارسی پنج
قسم می آید **اول** تای انتهائیه که برای انتهای غایت در آید چنانچه از الف تا یا خوانده و از عرب تا عجم سیر
کرده **دوم** تای ابتدائیه و آن معنی ابتدای مدت پیدا نماید انوری گوید **بیت** تا عشق تو در سینه مکان کرد
کرا جا + کس نیست در آفاق بیک شهر دورا جا + یعنی از روزیکه عشق تو در سینه مکان کرده دو جا نمی گیرد
نیست چرا که در آفاق بیک شهر دو را جا که دیده آشفته گوید **بیت** افتاد تا بعارض آن گلعذار چشم ما
دیگر نمیشود ز بهار چشم + یعنی از روزیکه چشم بعارض آن گلعذار افتاده چشم من دیگر مایل بهار نمی شود
سوم تای زنهاریه و آن برای آگاهی و خبرداری در آید سعدی فرماید **بیت** ز مصاحب غرض تا سخن نشنوی
که گر کار بندی پشیمان شوی + غرض از مصرع اول ست یعنی از مصاحب غرض زنهار سخن نشنوی **فرد** ۲۸
و بگذر از ضبط فضول + تا نه پنداری که این ره سر سریست + یعنی هرگز مپندار **چهارم** تای عاطفه و آن
در محل ما دام آید و این قسم تا اکثر در اواخر قصائد مدحیه می آید چنانچه مؤلف گوید **قطعه** پیروزگار
تا که ترا مثل ماه نو + پیوسته در ترقی تابانی او رود + دارد کسی که از تو بدل بغض و کینه + او را مثال بدر نقصان
او رود + **را** امر خاییدن را کلمه ایست که در عبارت پارسی بچند وجه می در آید گاهی مفعول واقع میشود آن
اینست که بعد اسم در آید و معنی مفعول پیدا کند چنانچه فلان را زدم یا او را گشتم جامی گوید **قطعه** خرد از تو
دم بدم برده + هزاران نکته باریک چون موی + پی آن موزبان افشانه کرده + ز دندان شانه را دندانه کرده +
درین هر دو بیت مفعول واقع شده و گاهی بعد میم که ضمیر واحد متکلم و بعد تو که ضمیر واحد حاضر واقع شود
نیز معنی مفعول پیدا کند چون مرا و ترا و گاهی برای علت و آن بعد که و چه که هر دو برای استفهام در آید
واقع شود و یای تحتانی بیفتد و معنی برای چه پیدا کند چون کرا و چرا و گاهی بعد اسم نیز در آید و معنی از پیدا
کند جامی گوید **بیت** خدایا ای فلک بر من بخشای + بروی من دری از مهر بگشای + حافظ فرماید

بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + یعنی برای خدا
و گاهی بتغییر اضافت در آید چنانچه سعدی فرموده که آن زاروی در مصلحت بوده بنای این بر خبث
یعنی روی آن در مصلحت بوده بنیاد این بر خبث نیز آورده بیت یکی باز را دیده بر دوخته + دگر دیده را
باز در پی سوخته + یعنی دیده باز دوخته شده جامی فرماید بیت جهت را مهره از ششدر رهانید + مکان را
مرکب از تنگی جهانید + یعنی مهره جهت از ششدر رهانید و مرکب مکان از تنگی جهانید گاهی
برای استعلا می آید و معنی بر پیدا نماید و این شاذ است در نثر دیده نشده در نظم بعضی جا ملحوظ گردیده
سراج الدین خان آرزو گوید بیت شور آمد آه ادهی بر دار جا مرا + میکند بر پا قیامت هر صدای پا
مرا + یعنی هر صدای پا بر من قیامت بر پا میکند زا امر از زائیدن هرگاه بعد اسم در آید معنی مفعول پیدا
نماید چون هندوستان زاد ولایت زا یعنی زائیده هندوستان و زائیده ولایت و از این قبیل میرزا
یعنی زائیده میر صین نام شهریست که آنرا پارسیان چین گویند و معرب آن صین بکسر صاد مهمله
شین امر از شستن بحذف نون صاد سوره ایست مشهور بقرآن مجید عین بمعنی چشم و چشمه
و زر درست و چشمه آفتاب و مال پیدا و دیدبان و جاسوس و گزیده هر چیزی و شخص و نقش هر چیز فا امر از
با چنانچه فا او گفت و فا او رفت بمعنی با او گفت و با او رفت قاف نام کوه در مشرق و مغرب جای
طلوع و غروب آفتابست جامی گوید بیت کشادی نافه طبع مرا ناف + معطر کن مشکم قاف تا قاف
سعدی فرماید بیت چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در قاف قسمت خورد + کاف امر از
کافتن نون مخفف کنون ها برای جمع ذیحیات و غیر ذیحیات است چون مردها و اسپها و کتابها
و کاغذها یا کلمه تردید بمعنی رد کردن و آن در محل شک می آید چنانچه جامی گوید نظم عارضست این
یا قمر یا لاله احمر است این + یا شعاع شمس یا آئینه ذرها است این + چشم تو جادو ست یا آهوست یا صیاد خلق
یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این + و درین غزل از اول تا آخر همین صنعت بکار برده و بسیار خوب
گفته یعنی یک مشبه را با چند مشبه به بنا بر شک تشبیه داده و قبل هر مشبه به لفظ یا در آورده

گل چهارم در تقسیم اضافت و قاعده محمول بر قلب

بدانکه در عبارت پارسی اضافت چهار قسمست اول اضافت بیانی دوم اضافت موصوفی سوم اضافت
تشبیهی چهارم اضافت استعاره اما اضافت بیانی آنست که مضاف الیه بیان مضاف شود چون
روز جمعه وآنرا هفت قسمست اول اضافت بیانی متکلم که در بیان کلام گوینده واقع گردد چنانچه
پسر من و پدر من و سر من در اصل پسرم و پدرم و سرم بود واین میم را پارسیان میم متکلم اضافت
نامند زیرا که بتغییر اضافت می آید و معنی من پیدا نماید دوم اضافت بیانی متکلم مع الغیر وآن بعد
مضاف لفظ ما که در پارسی برای متکلم مع الغیر موضوعست بجای مضاف الیه در آید چنانچه سلام ما
وپیام ما سوم اضافت بیانی مخاطب که بعد مضاف لفظ تو که ضمیر مخاطب ست بجای مضاف الیه
در آید چنانچه پدر تو و پسر تو و سر تو و در تو در اصل پدرت و پسرت و سرت و درت بود واین تا را پارسیان
تای خطاب اضافت خوانند چراکه بتغییر اضافت واقع میشود و معنی تو پیدا می نماید چهارم اضافت
بیانی مشار الیه وآن بعد مضاف لفظ او که برای اشاره موضوعست بجای مضاف الیه در آید چون
پدر او و پسر او و سر او و در او در اصل پدرش و پسرش و سرش و درش بود واین شین را پارسیان
شین ضمیر اضافت میگویند چراکه بتغییر اضافت می آید و معنی او پیدا میکند پنجم اضافت بیانی
استفهام وآن آنست که بعد مضاف فعلی یا اسمی بطریق طلب فهمیدن بجای مضاف الیه در آید
چنانچه وقت خوردن و هنگام نشستن و نوبت شام و رواج عام ششم اضافت تخصیصی آنکه
لفظ عام را بسوی لفظ خاص مضاف کنند تا فائده خصوصیت دهد و عمومیت مندفع شود چنانچه
درخت انار و بیت سعدی و غلام زید و اسپ عمرو هفتم در بیان قانون اضافت وآن نسبت کردن
لفظ اول را بجانب لفظ دیگر بطوریکه مخاطب را فائده صحت سکوت دهد لفظ اول را مضاف و لفظ
ثانی را مضاف الیه گویند و آخر حرف مضاف مکسور خوانند چون اسپ زید و نقد عمرو و هرگاه
مضاف الیه صفت مقدم بر مضاف و موصوف باشد آخر حرف هر دو را موقوف خوانند
واین قاعده را محمول بر قلب گویند چنانچه فیلخانه و شترخانه و جهانشاه و عالمشاه در
اصل خانهٔ فیل و خانهٔ شتر و شاه جهان و شاه عالم بود و سنبل زلف و عارض گل که در اصل

زلف سنبل و گل عارض بود و هرگاه بعد مضاف الیه ذکر مضاف و بعد صفت ذکر موصوف
و بعد مشبه ذکر مشبه به کرده حرف آخر مضاف الیه و صفت و مشبه موقوف خوانند و هرگاه مضاف
متعدد باشد کسرهٔ مضاف آخر به همه کفایت کند چنانچه اسپ و شتر و فیل مهر و مضاف الیه اگر بیان
مضاف باشد آن را اضافت بیانیه گویند چون روز جمعه و درخت خرما جمعه و خرما بیان افتاده و اگر
مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون صندوق سینه و ناوک خدنگ یعنی سینهٔ مانند صندوق
و خدنگی که همچو ناوک ست و اگر ازینها نباشد پس اگر علاقه است درمیان مضاف و مضاف الیه حقیقةً باشد
آنرا اضافت حقیقی گویند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر محض اعتبار کرده شده اضافت مجازی و استعاره
نامند چنانچه سر هوش و قدم فکر مثلاً که هوش و فکر را شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این قسم تخیلات
شعرا بسیار میباشد خاصةً در شعر متاخرین که بتازه مضمون شهرت یافته در آخر الفاظ که یای تحتانی باشد
اضافت آن بخط مخفی رقم سازند چنانچه گریهٔ عاشق و خندهٔ معشوق و بندهٔ چالاک و غیر آن اما اضافت
موصوفی و آن نیز هفت قسمست **اول** اضافت موصوفی مجرد چنانچه سخن درشت و قول درست ۳۱
و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن **دوم** اضافت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت
اسم فاعل نفی در آید و آن به دو وجه می آید **یکی از با** چنانچه مردم بی هنر و مرغ بی پر و درخت بی بر
و بام بی در و مجلس بی شراب و چشمهٔ بی آب و فوج بی فیل و صاحب بی وکیل و خانهٔ بی چراغ و لالهٔ بی داغ
و طفل بی پدر و انسان بی زر و **دیگر از نون و الف** چنانچه مصاحب نادان و نبی نابینا و دوست
نادان و یار نامهربان **سوم** اضافت موصوفی بیان حال موصوف بعد صفت واقع گردد چنانچه یار شیرین
گفتار و اسپ تیز رفتار و بندهٔ درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین و اسپی که
رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسری که نهاد او سعادت باشد **چهارم** اضافت موصوفی
ترکیبی آنرا گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی واقع شود و آن را دو قسمست
یکی مرکب از اسم و صیغهٔ امر چنانچه مرد سخن چین و چشم عیب بین و یار دلنشین و درویش حق گزین و صاحب
غریب پرور و حاکم دادگستر و معشوق دلجو و شاعر شیرین گو و غیر آن **و دیگر** مرکب از اسم و کلمات یا افاده

ی فاعل دهد چون منده ور گر کار گین ناک چنانچه فرزند سعادتمند و مردم کینه ور و خاکم داد گر و عالم
پرهیزگار و معشوق خشمگین و عاشق غمناک وغیر آن پنجم اضافت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف
بجای صفت اسم فاعل تشبیهی پیوندد و اسم فاعل تشبیهی آنست که قبل مشابهی بطریق مشبه به در آید چنانچه
معشوق گلعذار و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر پری چهره یعنی معشوقی که عذار او مانند گل و یاری
که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او مانند سنگ و دلبری که چهرهٔ او مانند پری باشد ششم اضافت
موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعل ترکیبی مع کلمهٔ نا که برای نفی
موضوع است در آید چنانچه پسر ناسعادتمند و عالم ناپرهیزگار و خداوند ناقدردان و یار نامهربان یعنی
پسری که سعادتمند و عالمی که پرهیزگار و خداوندی که قدردان و یاری که مهربان باشد نیست هفتم
اضافت موصوفی صفتان آن باشد که بعد موصوف دو صفت یا زیاده باشد کسرهٔ صفت اول بر همه کفایت
کند چنانچه صاحب مشفق مهربان و خداوند مردم شناس و شش قبا و شش رویش حق گزین حق بین رفیق تند خوی
۳۲ عیب جو سعدی فرماید بیت خداوند بخشندهٔ دستگیر ٭ کریم خطا بخش پوزش پذیر ٭ خداوند کریم موصوف
بخشنده و دستگیر و خطا بخش و پوزش پذیر صفت اما اضافت تشبیهی و تشبیه در لغت بمعنی برابر کردن یعنی
فلان چیز برابر فلان چیز ست بیان این شرح در گل اول گلزار چهارم می آید اضافت تشبیهی آنست که بعد مشبه به
ذکر مشبه کردد و حرف آخر مشبه به را مکسور خوانند و آن کسره را اضافت تشبیهی نامند چون بحر علم و کوه حلم یعنی علم
مانند دریا و حلم مانند کوه بحر و کوه مشبه به و علم و حلم مشبه و شربت موصلت و آتش مهاجرت یعنی موصلت مانند
شربت و مهاجرت همچو آتش شربت و آتش مشبه به و موصلت و مهاجرت مشبه اما اضافت استعاره آنست که بعد
مستعار الیه ذکر مستعار منه کنند و حرف آخر مستعار الیه مکسور خوانند و آن کسره را اضافت استعاره نامند چون کنار
جهان و چشم آسمان کنار و چشم مستعار الیه جهان و آسمان مستعار منه بیان این شرح در گل دوم گلزار چهارم برقام خواهد یافت

گل پنجم در تفسیر اماله و ترخیم و قاعدهٔ متفرقات اسماء وغیره

بدانکه در اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل الف بیای تحتانی ست و ترخیم انداختن حرفی از آخر
و آن برای ضرورت شعر یا قافیه آید سعدی فرماید بیت بقدرت نگهدار بالا و شیب ٭ خداوند دیوان روز

زهی ملک دوران که سر در نشیب * پدر رفت و پای پسر در رکیب * نون نشیب را حذف کرده شیب گفته
اگر نشیب میگفت شعر ناموزون میگردید و در حسیب رکیب قاعدهٔ اماله جاری نموده چرا که در لفظ نشیب
یا حرف قید ست و یا حرف روی پس قافیهٔ نشیب حساب در رکاب نمی شود ازین سبب الف حساب رکاب را
بیای مجهول بدل کرده قافیه ساخته **قاعدهٔ متفرقات و بیان اسما** بدانکه در پارسی اسم هشت
قسمت **اول** اسم ذات و آن آنست که اسم دارد و جسم ندارد چون خشم و عقل و عشق و هوا و دیوان
و غیر آن **دوم** اسم صفت و آن آنست که مجسم مع الروح باشد چون حیوان و دواب و طیور و مور و ملخ و غیر آن
سوم اسم عدد از یک تا ده و از ده تا صد و از صد تا هزار همچنین روز و شب و ماه و سال **چهارم** اسم جمع
و آن آنست که واحد حکم جمع و جمع حکم واحد دارد چون مردم یعنی اگر گفته شود که مردم اینجا بسیار نیک ذات هستند
فهمیده خواهد شد که همه مردم و همچنین گفته میشود که فوج می آید یا میرود پس ازین معلوم میشود که در فوج مردان
و اسپان و فیلان که هستند می آیند همچنان عالم و جهان و در محاوره میگویند که از ظلم و ناانصافی فلان عالم
خراب شد **پنجم** اسم جنس آن آنست که بر قلیل و کثیر اطلاق گردد چون قلم و دوات و کتاب و کاغذ و غیر آن
ششم اسم ظرف بفتح اول یعنی آوند و حوصله مجاز ست لهذا مردمان خفیف را کم ظرف و تنگ ظرف
اطلاق میکنند و در عربی چون مسجد و مجلس و مطلع و مرجع و غیر آن بمعنی جای سجده و جای جلوس و جای طلوع
و جای رجوع و در پارسی اسم ظرف شش قسمت **اول** دان چون قلمدان و پاندان و جزدان و خاصدان
و غیر آن **دوم** کده چون میکده و آتشکده و بتکده و غیر آن **سوم** ستان چون گلستان و بوستان و نیستان
و شبستان و بستان و غیر آن **چهارم** زار چون نمکزار و کارزار و لاله زار و غیره **پنجم** گاه چون خوابگاه و آرامگاه
و رزمگاه و عیدگاه و غیره **ششم** خانه چون فیلخانه و گاوخانه و غیر آن **هفتم** اسم مصدر و آن دو قسمست
یکی اصلی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن و رفتن و غیر آن و دیگر اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمست
اول بعد صیغهٔ ماضی مطلق لفظ ار در آرند چون گفتار و رفتار **دوم** آنست که بعد صیغهٔ امر شین معجمه
در آرند و حرف آخر امر را مکسور خوانند چون نشش و کوشش و پوشش و غیر آن این را حاصل بالمصدر نیز گویند
هشتم اسم فاعل و آن نیز دو قسمست **اول** اصلی که مشتق از مصدر بود چون گوینده از گفتن

و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن **دوم** اسم فاعل ترکیبی آن هشت قسمت

اول آنکه بعد اسم صیغهٔ امر در آید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوزش پذیر بمعنی گیرندهٔ دست

و قبول کنندهٔ عذر دست و پوزش اسم گیر و پذیر صیغهٔ امر از گرفتن و پذیرفتن **دوم** گار چون خدمتگار

و پرهیزگار بمعنی خدمت کننده و پرهیز کننده **سوم** گر چون ستمگر و آهنگر بمعنی ستم کننده و آهن سازنده

چهارم مند چون دولتمند و خردمند بمعنی صاحب دولت و صاحب خرد **پنجم** ور چون تاجور و هنرور بمعنی

دارندهٔ تاج و دارندهٔ هنر و گاهی برای فصاحت و کثرت استعمال واو را ساکن کنند و ماقبلش مضموم خوانند

چون مزدور و رنجور که در اصل مزدور و رنجور بود **ششم** گین چون خشمگین و اندوهگین بمعنی دارندهٔ خشم

و دارندهٔ اندوه **هفتم** ناک چون ستمناک و هولناک و غمناک و دردناک و غیر آن بمعنی ستم کننده و هول کننده

و غم کننده و درد کننده **هشتم** بان و آن سوای معنی فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون فیلبان

و شتربان و مهربان و غیر آن بمعنی نگاهدارندهٔ فیل و نگاهدارندهٔ شتر و نگاهدارندهٔ مهر **قاعدهٔ ایجاز**

بدانکه فرق در معنی ایجاز و اختصار و اقتصار اینست که ایجاز بمعنی کوتاه کردن سخن و اختصار کوتاه کردن

و نزدیک تر بین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ به بقای معنی و اقتصار کوتاه کردن پی کسی و بحق

چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از جزو کلمه حذف کنند برای ضرورت شعر و فصاحت

کلام آنرا ایجاز نامند چون شاه و شه و ماه و مه و کوه و که و فراموش و فرامش و خاموش و خامش و غیر آن سعدی

فرماید بیت مگر نعمت شد فرامش کنم ✿ که بینم تباهی خامش کنم ✿ به گردان مملکت عنقریب ✿ که زو خاطر آزرده آید غریب

گلزار دوم متضمن بر دو گل گل اول در صنایع لفظی گل دوم در صنایع معنوی

بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع است حسن ذاتی و حسن صفاتی

حسن ذاتی آنست که تعلق از ادا و ذهنی دارد که در فصاحت و بلاغت و سلاست و متانت آراسته بود

و محتاج حسن صفاتی نباشد و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم دارد یعنی شاعر یا منشی بی معلومات رعایت

صنعت و تجنیس در عبارت نمیتواند **گل اول در صنایع لفظی** و آن آنست که در الفاظ صنعت

آورده شود نه در معنی و آنرا شانزده قسمست **اول تجنیس تام** و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر

۵ در بیان تاج صاحب ... بمعنی دارنده ... ایجاز و اختصار

۳۴

دو لفظ متجانس که در نوع و عدد و کتوبت با ملفوظ متفق باشند و در معنی مختلف بوند آن را دو قسمست
یکی منفصل چنانچه سعدی فرماید بیت اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * و دلارام
در بر دلارام جوی * لب از تشنگی خشک بر طرف جوی * رشید الدین وطواط گوید بیت شاهی چو باغ
همه بتان خطا * دور بودن از رهی نیست خطا * استادی فرماید بیت یا تا سحر هر گز دیم ابیات
نداد * گویا نهال عاشقی باری نداد * دیگر متصل چنانچه اشرف بن آتی فرماید بیت
گل به بستان سر زده یا مطرب خوشگوی گوی * سرو شهر آشوب باز آ ...ی جوی * رودکی گوید
بیت ایا غزل بسرای غزل سرای بدیع * بگیر چنگ بچنگ و غزل بسرای دوم تجنیس ناقص
و آن آنست که دو لفظ متجانس که در کتابت متفق بوند و بحرکت و معنی مختلف چون علم و عَلَم و سحر و سَحَر و مهر
و مُهر و رَست و رُست و جَست و جُست و آن هم متصل و منفصل ست مثال منفصل قطران گوید بیت
پیاده شو و دشمن اسب دوست * چه باشی بر اسپ سعادت سوار * بر اسپ سعادت سواری و داری
بدستانده رون از سعادت سوار * اشرف بن رامی گوید بیت صبحدم ناله قمری شنو از طرف چمن * ۳۵
تا فراموش کنی محنت دور قمری مثال متصل نیز اشرف گوید بیت ای ل آگه نیستی که چیست
باد فنا * تا که انگیزد غباری چون زمیدان گرد گرد * ساقیا درمان ندارد خشک پیش روزگار * باده ده
تا فرو ریزم بروی درد درد * آبرو خذلان زهر از قهر چون ریزان شود * هر که دارد برگ طاعت جان
ز دست برد برد سوم تجنیس زاید و آن آن باشد که در دو لفظ متجانس حرفی کم و زاید باشد خواه
اول یا در وسط یا در آخر بود چون حال محال و مال جمال و برق و بیرق و نام و نامه و شب و شبه
سعدی فرماید * اندکی جمال به از بسیاری مال اشرف گوید بیت کفرست در طریقت ما کینه داشتن
آئین ماست سینه چو آئینه داشتن چهارم تجنیس مرکب و آن آنست که یک لفظ مفرد و یک لفظ
مرکب در کتابت و تلفظ متفق باشد و بمعنی مختلف چنانچه بازار و باز آر اول اسم مفرد و ثانی مرکب یعنی
باز اسم و آر صیغه امر از آوردن ست میر شمس الدین فقیر گوید بیت گر شمع نه بیجا ... پروانه کند
بر آتش ... * فریاد ز شمع من که در آتش عشق * پروانه صفت سوزم و پروا نکند

سرو بالائی که دارد بر سر سبز آفتاب * آفت دلهاست واندر دیده‌ها زان آفت آب * استادی فرماید
رباعی چندرا بتو حاجتست چون من چندرا * بدرا بتو رونقست نیک و بدرا * در محفل تو قامت من
راست شود * گر راست کنی بلند قدر اقدرا * پنجم تجنیس مکرر و این تجنیس مزدوج نیز خوانند وآن
چنانست که دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر بهم پیش و یک حرف اول آورده شود چون زار و نزار و ما
و بیمار رشید الدین وطواط گوید رباعی افتاد مرا بادل مکار تو کار * افگند درین دلم و در گلنار تو نار چون
مانده خجل به پیش گلزار تو زار * با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار * ششم تجنیس مطرف وآن آنست
که دو لفظ متجانس همه حروف متفق بود الا حرف آخر چون بار و باد و شراب شرار و نهار و نهاد چنانچه امیر معزی
گوید بیت از شرار تیغ تو دی بادساران را شراب * وز طعان رمح تو دی خاکساران را طعام
هفتم تجنیس خط وآن آنست که بکتابت دو لفظ متجانس متفق بود و در تلفظ و معنی متخالف چون مشکین
و مسکین و تاخت و باخت و خواب و جواب و اوم و بوم و غیره سعدی فرماید بیت عزیزیکه هر کز درش
سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت * بتافت نیافت تجنیس خطست در شعر شخصی معشوق خود
میگوید که تو مشکین خال و من مسکین حال * خلیفه شاه محمد در تعریف بلده قنوج دو فقره تجنیس خط بسیار
خوب نوشته داد سخنگری داده وآن اینست که هنگام طالب علمی بلده قنوج که بدیده تنگ ظرفان خرده بین
شکل قبوح می درآید و بچشم دانا دلان سخن آفرین صورت فتوح می نماید قبوح و فتوح را بنابر تجنیس خط قبوح
تلاش نموده هشتم ترصیع که معنی آن در لغت نشانیدن جواهر بچیزی و سخن آنجا بخش کردن
در وزن و روی برابر و در اصطلاح ارباب این صنعت که در فقره یا در بیتی چند الفاظ که هم وزن و حرف روی
متفق باشد آنرا مرصع گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او نگر سعدی ح باید عاقلی را پرسیدند
که نیک بخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت
منطقی گوید بیت بر سخاوت او نیل را بخیل شمار * بر شجاعت او پیل را ذلیل انگار * عیاقی باید
بیت زشعر هم خامه را شکر زبان کن * زعطر هم نامه را عنبرفشان کن * رشید الدین وطواط
گوید ابیات ای منور بتو نجوم جلال * وی مقرر بتو رسوم کمال * بوستانی ست صدر تو زنعیم *

آسمانی ست قدر تو ز جلال ❊ خدمت تو مقبل دولت ❊ حضرت تو مقبل اقبال ❊ تیره پیش فضایل تو نجوم ❊ خیره پیش شمایل تو شمال ❊ در شهامت ترا نبوده نظیر ❊ در کرامت ترا نبوده همال ❊ این قصیده بسکه ور از اول تا آخر مرصع ست نهم سجع و آن قسمست اول سجع متوازی و آن آن باشد که دو لفظ یا زیاده از آن در نظم یا در نثر آورده شود که بوزن و تعداد حروف روی متفق باشند چنانچه گوی باختم و اسپ تاختم دوم سجع مطرف و آن آن باشد که در آخر دو لفظ آورده شوند که بروی متفق باشند و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را کرم بسیار ست و هنر بیشمار سوم سجع متوازن و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله الفاظ بوزن و عدد حروف متفق باشند و بحرف روی مختلف چنانچه رباعی شاهی که زخشش ور انصرت بود دلیل ❊ شاهی که تیغ او را دولت بود فسان ❊ اندر دمی کمانش ره بگسلد یقین ❊ واندر دمی یقینش پی بفگند گمان ❊ دهم مقلوب از جمله صنائع که در نظم و نثر شاعر و منشی بکار برند و بدیع و غریب پندارند و برزور طبیعت شاعران دبیران دلالت کنند مقلوبست بمعنی آن در لغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسمست اول مقلوب بعض و آن چنانست که در نظم یا در نثر الفاظ چند آورده شود که در بعض حروف آنها تقدیم و تاخیر بود چون نگاه و گناه و پیسر و سپهر و علم و عمل و مکر و کمر و مانند آن رشید الدین وطواط گوید بیت از آن دو جادو چشم سیاه ❊ و از آن دو جادو انه عذیل عناست دوم مقلوب کل و آن آنست که الفاظیکه آنها تقدیم و تاخیر بهمه حروف از اول تا آخر بود و در نثر یا در نظم آورده شود چون روز و زور و رنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید بیت و لا تا کی درین کاخ مجازی ❊ کنی مانند طفلان خاکبازی ❊ کاخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب واقع شده سوم مقلوب مجنح و آن مانند مقلوب کل ست اما فرق آنست که یکی در اول مصرع اول و دیگر در آخر مصرع ثانی باشد شاعری گوید بیت داد غفلت روزگار مرا بباد ❊ داد داد از دست غفلت داد داد ❊ احمدی سنائی گوید بیت رام گرد نگار من با من ❊ نبود هیچش اگر آن مار ❊ منکه افتاده ام بوادی درد ❊ گر نخوانم ترا دگر چکنم ❊ میر شمس الدین گوید بیت رام شد دل بآن بت چالاک ❊ پیش افسونگر ست و زلفش مار چهارم مقلوب مستوی آن آنست که در نظم یا در نثر الفاظ چند مرکب شوند

۳۷

لفظ منکه در مصرع اول دیگر در آخر مصرع ثانی مقلوب مجنح واقع شده ۱۲

که هرچه از خواندن راست حاصل آید همان از خواندن واژگونه برآید چنانچه شخصی از شخصی سوال کرد که
مرا دیده دارم جواب او که برآید یا رب امیر خسرو فرماید بیت شکر بتر از دیو وزارت برکش ٭ شو همره
بلبل بلب هر مهوش ٭ یازدهم اشتقاق که دو صیغه مشتق از یک مصدر عربی یا پارسی در نثر یا در نظم در آید
چون گوینده و گوید از گفتن درونده و رو داد از رفتن و غیر آن شاعر گوید بیت بقتلم آید آن دلدار نی ادهم
جان ترسم ٭ که طفلست و چو بیند کشته ام ترسد ازان ترسم ٭ دوازدهم رد العجز علی الصدر آنست که در
اصطلاح شعر لفظ اول مصرع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و ابتدا
نامند و لفظ آخر را ضرب و عجز گویند و الفاظ متوسط هر دو مصرع را حشو گویند و این صنعت اقسام و انواع است
یکی آنکه لفظیکه در صدر بیت مذکور شود در عجز نیز اعاده کنند و دیگر آنکه لفظی که در عروض مذکور گردد بعینه در ابتدا
مذکور شود چنانچه سعدی فرماید بیت محیطست علم ملک بر بسیط ٭ قیاس تو بر وی نگردد محیط ٭ نگهدار
ما را ز راه خطا ٭ خطا در گذار و صواب نما ٭ رشید الدین وطواط قصیده گفته که از اول تا آخر همین صنعت مملو است
چند بیت آن اینست قطعه قرار دل من ربود آن نگار ٭ بدان عنبرین طره بی قرار ٭ نگارست خساره
من بجون ٭ ز هجران خساره آن نگار ٭ خمارست در سر مرا بی شراب ٭ در آن دو آن نرگس پر خمار ٭
کنار من از دوست باشد تهی ٭ مرا پر شد از خون دیده کنار ٭ شمار غم او ندانم از آنکه ٭ برون شد غم او
ز حد شمار ٭ اگر این الفاظ مع تجنیس واقع شود زیباتر بود چنانچه میر شمس الدین فقیر فرماید رباعی نوا
حسن طلعت جانانه ٭ کی رنجد چون بگویمش دیوانه ٭ پروانه بسوز شمع دارد سر و کار ٭ از رد و قبول شمعش پروانه
و شخصی یک رباعی رد العجز علی الصدر مع التجنیس گفته اما لفظیکه در صدر و ابتدا آورده باز همان لفظ را
بمختلف المعنی و متفق اللفظ مرکب کرده در عروض و ضرب داخل نموده و آن اینست رباعی صدر تو حاجت
چون من صدر را ٭ بد زا بتو ر و نقست نیک و بد را ٭ در محفل تو قامت من راست شود ٭ گر راست کنی
قدر را قدر را ٭ و اگر ازین لفظ در حشو مصرع اول و دیگر در حشو مصرع ثانی یا در ضرب واقع شود نیز همان صنعت
خواهد بود رشید الدین وطواط فرماید بیت کریما بده داد دین از فلک ٭ چو مردان ترا هر چه بایست داد
سیزدهم سیاقة الاعداد و آن آنست که ذکر اسم اعداد در نظم یا در نثر نماید بمعنی خوش آیند اگر از یک

تا ده یا کم از آن برابر یک یک را ذکر نماید سیاقة الاعداد مرتبست چنانچه شاعر گوید قطعه یگانه که دو کون و سه روح و چار طباع ✤ چو پنج حس و شش ارکان متابعند او را ✤ اگر ز هفت زمین و ز هشت خلد آید ✤ ز نه سپهر به ده کون خبر دهند او را ✤ و اگر از ده تا یک یک یک را برابر ذکر کنند سیاقة الاعداد معکوس الترتیب چنانچه بزرگی فرماید رباعی ده بار ز نه سپهر تا هشت بهشت ✤ هفت اختر هم از شش جهت این نامه نوشت ✤ کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح ✤ ایزد به دو کون چون تو یک تن نسرشت ✤ و اگر از یک تا ده یا از ده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کنند سیاقة الاعداد غیر مرتبست و آن قابل تحسین نیست بنابرین مثالش ننگاشت چهاردهم ذو قافیتین و آن آنست که بدو قافیه یا بیشتر نظم را منظوم کنند چنانچه رشید الدین وطواط گوید قصیده ای از مکارم تو شده در جهان خبر ✤ افکنده از سیاست تو آسمان سپر ✤ صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی ✤ هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر ✤ با رای پیر و بخت جوان تو کرده اند ✤ اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر ✤ گیتی زبان گشاده بمدح تو و فلک ✤ بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر ✤ با موکب سیادت تو هم کتف شرف ✤ با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر ✤ جامی فرماید ابیات جهان بهتر که ما شتی هوسناک ✤ کنیم آئینه از زنگ هوس پاک ✤ ز بود خود فراموشی گزینیم ✤ پس زانوی خاموشی نشینیم پانزدهم مردف و آن آنست که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه جامی فرماید بیت من در غم هجر و دل بدیدار تو خوش ✤ تن در غم هجر و دل بدیدار تو خوش شانزدهم توشیح و آن آنست که بر سر هر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا مثنوی حرفی علیحده علیحده نگاه دارند که اگر آن حروف جمع کرده شود نام ممدوح یا مصرعی بیرون آید و آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین وطواط گفته رباعی موشحه دلم به تیر اندوه بخست ✤ حیران شدم و کسی نمی گیرد دست ✤ مسکین تن من ز پای محنت شده پست ✤ دست غم دوست پشت من بشکست ✤ اگر حروف سطرین چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد بهمین صنعت نام خود موشح نموده ابیات خاطر آشفته ام همه دل سرد ✤ لاله سانم بداغ محنت و درد ✤ بدر من به مراد دل نرسید ✤ فرحت از من بسخ نقاب کشید ✤ هیچگاهی ز فعل نامحمود ✤ شاه نیکوئی ز غم ننمود ✤ از سموم غم بباغ وجود ✤ هرگز این غنچه دلم نگشود ✤ مثل من نیست

در جهان ثانی * حرف خوانی ز لوح نادانی * من که جیبم همه ز سر تا پا * در هنر کی شوم سخن آرا * فهم نا فهم کنی هیچ شگرف * از سر مصرع ار تو گیری حرف گل دوم در صنایع معنوی و آن سی و شش قسمت اول لف و نشر و آن آنست که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که هر یکی از ان متعلق بود بتفصیل ذکر کنند و آن سه قسمت اول آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر مرتب خوانند چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و آنرا لف و نشر معکوس الترتیب گویند چنانچه شاعر گوید بیت آن چهرهٔ او زلف و قد مستقیم * راست بگویم الف و لام و میم سوم آنکه در هم و برهم باشد یعنی نه مرتب نه معکوس الترتیب و آنرا غیر مرتب خوانند چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من اموخت دوم متضاد و آنست که در نظم یا در نثر چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشد چون نیکی و بدی و تاریکی و روشنی و بلندی و پستی مثالش نظامی فرماید نظم پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند انچه هستی توئی * توئی کاسمان را برافراختی * زمین را گذرگاه او ساختی * ز گرمی و سردی ز خشک و تر سرشتی باندازهٔ یکدگر * بلندی و پستی و نیستی و هستی و آسمان و زمین و گرمی و سردی و خشک و تر متضاد واقع شده قرّی گوید بیت پدیدارست عدل و ظلم نهان * مخالف اندک و ناصح فراوان * پدیدار و نهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان همه متضاد اند * استادی گوید رباعی ای شاه زمین بر اسمان داری تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری و گران داری گرز * پیری تو بدانش و جوان داری بخت * مطلع دیگر شاعری در تعریف اسپ گفته بیت ای ببالا همچو آتش سعی پستی همچو آب * خاک صفی در درنگ و باد صفی در شتاب * بالا و پستی و آب و آتش و خاک و باد و درنگ و شتاب درین مطلع این همه الفاظ متضاد اند سوم اعنات چیزی سخت افکندن بود این صنعت را لزوم ما لایلزم نیز گویند یعنی داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن بی آن درست و تمام بود چون الف و میم عامل و کامل یعنی این بی الف و میم نیز شدن میتواند چرا که لام حرف روی است پس قبل

روی یک حرف مکسور نمی باید که قافیهٔ عامل و کامل و شامل و دل و منزل مشکل است و مانند تابِ عتاب
و کتاب قافیهٔ عتاب و کتاب و شتاب عجب است چون از لازم کردن این حروف آرایش سخن زیاده تر میشود
بنابرین شاعران این صنعت را بسیار پسند کرده اند سعدی گوید بیت قدم باید اندر طریقت نه دم
که اصلی ندارد دم بی قدم * رشید الدین وطواط گوید قطعه سهم تو بر زمین کشید سپاه * قدر تو بر فلک
نهاد قدم * ناصح ملک تو قرین طرب * حاسد صدر تو ندیم ندم چهارم تضمین المزدوج آن
باشد که دبیر یا شاعر بعد حدود و قوافی در اثنای نثر یا ابیات دو لفظ مزدوج یا بیشتر نگاه دارد مثال نثر
فلان سیرتِ گزیده و عادتِ پسندیده دارد فلان بخدمتگاری حضرت معروف است و طاعت دارای
دولت موصوف مثال نظم فرخی گوید بیت ز دینارگون بید زابر سپید * زمین گشته زرین سیمین سیا
غرض ازین بیت ابر سپید و زرین و سیمین است پنجم حسن المطلع آنست که شاعر جهد کند که اول بیت
قصیده مصنوع و مطبوع گوید و لفظهای بدیع آرد و از کلماتیکه بفال نیکو نباشد احتراز کند که
۱۴۳ سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید ابو الفرج رونی گوید بیت ترتیب ملک و قاعدهٔ
دین و رسم داد * عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد * رشید الدین وطواط گوید بیت منت خدای را
که تا بید آسمان * آمد بمستقر خلافت خدایگان ششم حسن التخلص آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده
بدعای دیگر آغاز نماید و بمدح ممدوح باز آید بوجهیکه سلاست الفاظ و نفاست معنی از دست نرود مثالش
عنصری گوید بیت اگر گلستان بباد خزان زرد شده رواست * باید که سرخ باشد روی خدایگان
هفتم حسن المقطع آنست که شاعر در آخر قصیده دو بیت نیکوتر گوید و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند
چراکه ابیات اول قصیده اگر خوش گفته باشد بسمع سامع یاد نمی باشد و اگر دو بیت آخر خوش بود لذت
بیتهای سابق بجان ماند مسعود سعد گوید قطعه تا دهر باغ و راغ را همه سال * در ربیع و خریف زینت بود
روزگار رتبتِ رهی و بخت غلام * فلک بنده و جهان معمور * تا ازل دولت ترا توقیع * تا ابد نعمت ترا
منشور * تیره و تازه خزان تو چو بهار * خوش و خرم رواح چون انگور هشتم حسن الطلب و آن چنان
باشد که شاعر از ممدوح چیزی خواهد با وجهی لطیف فصاحت الفاظ و معنی بکوشد و شرایط تعظیم و احترام

نگاهدار در بیت ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر + که من غریبم و شاه جهان غریب نواز + نهم
مراعاة النظیر آن باشد که شاعر در بیتی ذکر چیزی کند نماید نظر بر رعایت لوازمهٔ آن وارد مثلاً اگر ذکر گل نماید
رعایت باغبان و چمن و نسیم و غنچه کند چنانچه آصفی گوید بیت در کوه غم دارد من نال فلک نیز نگهها
از دست این فرهاد کش هر سینه زنم بر سنگها + درین بیت کوه و فرهاد و سنگ و سر زدن نیز مراعات النظیر
ست رشید الدین وطواط گوید رباعی چون مهرهٔ مهر تو دهانم دربست + بار غم تو چو کوه پشتم بشکست
هر تیر که از چشم چو بادام تو جست + در رخنهٔ دلم چو مغز در پسته نشست + درین رباعی دهان و پشت و چشم
و دل مراعاة النظیر است دهم موجّه و آن دو رویه است یعنی شاعر ممدوح را بیکی از صفات بستاید چنانکه
صفت دیگر از صفات حمیده با آن دریابد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت آن کند تیغ تو بجان عدو
که کند جود تو بکان گهر + دیگر شاعر گوید بیت ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانکه + گسست نتوان
از نام دشمنت نفرین یازدهم محتمل الضدین و این صنعت را ذو جهتین نیز گویند و آن چنان باشد
که شاعر بیتی گوید که محتمل مدح و ذم باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت الٰهی خواجه ضیا شود ز روی
تو ظلم + با طلعت تو عیش نماید ماتم + مولف گوید رباعی موجود باقبال تو معدوم شود + وز سایهٔ مهر تو
هما بوم شود + آباد ز کردار تو گردد ویران + مسرور ز دیدار تو مغموم شود + درین رباعی در هر چهار مصرع
صنعت ذو جهتین است دوازدهم تاکید المدح بما یشبه الذم و آن چنانست که شاعر بمدح ممدوح بیتی
گوید که سامع بمجرد شنیدن مصرع اول پندارد که بعد ازین هجو خواهد کرد لیکن مراد زیادت مدح باشد مثالش
قمری گوید بیت هیچ عیب تو نیست دوستان لیکن + به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار + رشید الدین
وطواط گوید بیت ترا پیشه عدل است لیکن بجود + کند دست تو بر خزائن ستم + سیزدهم ایهام در لغت
بگمان افگندن باشد و در اصطلاح آنست که شاعر یا منشی در نظم یا در نثر لفظی آرد که آن را دو معنی باشد یکی
معنی قریب دیگر معنی بعید ذهن سامع بطرف معنی قریب باشد و مراد شاعر بطرف بعید بود مثالش اشرف خان گوید
بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید + واله شد و فریاد برآورد که ماهی + شاعر گوید بیت
کرد جدا دلم از طرهٔ جانانه جدا + همه دست مشاطهٔ الٰهی شود از شانه جدا + عبد الواسع گوید بیت

شد از شهر و چشمم سالیست + حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست چهاردهم تنسیق الصفات آنست که دبیر یا شاعر یک چیز را بچند نام یا بچند صفت ذکر نماید چنانچه در نثر فلان است گفتار و نیکو کردار و پسندیده اطوار است مثالش عنصری گوید بیت شاه گیتی خسرو لشکرکش و لشکرشکن + سایهٔ یزدان کشورده و کشورستان + مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر شاهی عدوبند شیری + صف آرای گردی سپه‌کش سواری پانزدهم اعراض الکلام و این ارباب صنعت حشو نیز خوانند و آن چنان باشد که دبیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا نداده سخن دیگر در میان آرد باز خبر ابتدا دهد این بسه نوع آید اول حشو قبیح آنست که شاعر یا دبیر در یک مصرع یا بیک فقره دو لفظ متحد المعنی و مختلف اللفظ بکار برد چنانکه کمال گوید بیت از بسکه بار منت تو بر تنم نشست + در زیر منت تو نهانست و مستتر لفظ نهان و مستتر بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست دوم حشو متوسط آنست که آوردن و نیاوردن یکسان باشد یعنی بد هم نباشد و نیک هم نباشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت ز هجر روی تو ای لربای سیمین تن + دلم ندیم ندم شد تنم عدیل عنا + درین بیت ای لربای سیمین تن ۴۳
حشو متوسط است یعنی از نیاوردن آن در معنی خلل نباشد و آوردن نیز باعث قباحت نشده سوم حشو ملیح آنست که از آوردن آن زیبایش بیت و حسن معنی زیاده گردد چنانچه رشید الدین وطواط گوید بیت خیالات تیغت که سرزنده بادا + منازل در ارواح اعدا گرفتا شانزدهم متلون آنکه بیت بدو وزن یا زیاده خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و سیمین لقا + ای لب تو رحمت و غمزه بلا اگر در مصرع اول اضافت تای بت و واو عطفی که در میان سنگین دل و سیمین لقاست و در مصرع ثانی اضافت بای لب و واو عطفی که در میان رحمت و غمزه واقع شده خوب آشکارا خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل مسدس محذوف باشد ارکانش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو باره و اگر اضافت بت و لب هر دو واو عطف خوانده شود بیت مرقوم از بحر سریع مسدس مطوی مکسوف خواهد بود ارکانش مفتعلن مفتعلن فاعلن + دو بار و این بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله + شب تو حال کوکب تو بارق هاله + اول رمل مثمن مخبون دوم هزج مثمن سالم سوم مجتث مثمن مخبون هفدهم ارسال المثل

آنست که شاعر در یک بیت مثلی آرد مثالش ابوالمعالی گوید بیت نادیده روزگار هم از آن بی هم دان نیم
آری بروزگار شود مرد رسم دان + سعدی فرماید بیت شهر بند هوای نفس مباش + سگ شهر استخوان شکار کند
هجدهم ارسال المثلین و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت
چنین نماید شمشیر خسروان آثار + چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار + مثال دیگر رشید الدین وطواط گوید
بیت لولو چه قدر دارد اندر میان بحر + گوهر چه قیمت آرد اندر میان کان نوزدهم تجاهل
تعارف از روی لغت بمعنی دانسته نادان شدن و در اصطلاح ارباب صناعت آنست که شاعر یک چیز
را بگوید چنین یا چنانست هر چند داند اما خویشتن را نادان سازد مثالش رشید الدین وطواط گوید قطعه
ز ابر تیره بهچون ظلمت شب + همه عالم پر از نور یقین ست + ندانستم این انجم یا سپهر ست + سپهر است این
ندانم یا زمین ست بستم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت سوال و جواب آورده شود
معزی را قصیده ایست که از اول تا آخر همین صنعت بکار برده مطلعش اینست بیت گفتم که مرا بوسه ده
ای ماه مهربان + گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان ده + حافظ فرماید بیت دل از گفتا کیستی گفتم دعاگوی شما
عزم کجا داری بگو گفتم سر کوی شما بست و یکم مسمط و این هم یک قسم سجعست که در هر بیت قصیده
یا غزل سه سجع بیاید و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت طبع شاعر
ظاهر تر گردد مثالش معزی گوید قطعه جائیکه بود آن گلستان با دوستان در بوستان + شد گرگ و روبه را
مکان شد گور و کرگس را وطن + بر جای رطل و جام و می گوران نهاده ستند پی + بر جای چنگ و نای و نی
آواز زاغست و زغن + خاقانی گوید بیت عیدست و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده + بر چرخ دوش
از جام جم یک نیمه پیدا آمده + اکثر استادان این صنعت را غیر از رشید نگفته اند اما مؤلف این را در صحیفه مضارع
گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده دو سه بیت نوشته میشود ابیات نامت بسینه اندرون
جان عزیز خوشتر + بنما رخ ای ستمگر رویت بدیده ما + دلها به پیش چشمت جانها بترس خشمت + آن اصل با
چشمت این بس قرینه ما + بیست و دوم مقطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف
آن علیحده علیحده باشد مثالش رشید الدین وطواط گوید بیت ز ار درد مرد زار دار آن اول ورد و دوال

نزه دارد و نزار نه بیت و سوم معما و آن کلامیست موزون که دلالت میکند به اسمی از اسما بانواع دلالات عرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید بیت تقلیب و تعریف و تجنیس ❊ ز روی یار خواهم قند شکر ریز یا آنکه شد شرقی غربی بود و غربی و عربی تجنیس خطیست عربی را اگر مقلوب بعض کنند بیع بود و بیع بمعنی بهار ست و بهار و نهار تجنیس خطیست و نهار بمعنی یوم ست یوم را اگر مقلوب کنند موی گردد و موی را در عربی شعر گویند شعر را اگر مقلوب بعض نمائی عرش گردد و عرش خانه ایست و خانه را در عربی دار گویند و دار را اگر مقلوب کل کنند راد شود و راد و زاد تجنیس خطیست زاد بمعنی توشه و توشه و بوسه تجنیس خطیست پس ز روی یار بوسه میخواهد

و چهارم لغز بفتح لام و ضم آن که آنرا پارسیان چیستان گویند و این هم قسمی از معماست جامی فرماید بیت یک بانگ کلاغ و نیم کنجی ❊ نام صنم من و ران بکنجید ❊ کلاغ در عربی زاغ را گویند و قا آواز نخست کنجی را در عربی سمسم گویند چون یک قا به نیم سمسم پیوندد قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید قطعه چو فیلکه در آن حرقی نکنجی بمیان آبش سنجه برند بهر همه جانوران ❊ آن جانوران نه کبوتر نه بیاد ❊ اسپ شتر و فیل همه آدمیان ❊ و آن پستان دیگر شاعر گوید قطعه چه چیز ست آنکه باشد گرد و غلطان ❊ دو نام زنده دارد لیک بیجان ❊ خران باشد که انیمعنی نفهمد ❊ ز نیز کمتر بود آن مرد نادان ❊ و آن خربزه است

بیت و پنجم تضمین و آن آنست که شاعر یک مصرع یا یک بیت کسی دیگر را با شعار خود موقع گرداند بوجه لطیف اگر اشاره کند مستحسن شود چنانچه ابیات یار گفتا بمن ز روی نیاز ❊ من ترا میکشم بغمزه و ناز ❊ در جوابش بخاطرم آمد ❊ شعر مشهور سعدی شیراز ❊ عاشقان کشتگان معشوقند ❊ برنیاید ز کشتگان آواز ❊ و اگر اشاره نکند هم جایز بود لیکن باید که مصرع یا بیتی که تضمین نموده است مشهور تر و معروف تر باشد تا از شائبه سرقه مبرا باشد چنانچه مؤلف مصرع خود با مطلع حافظ شیراز مخمس کرده ابیات ای دل غمدیده از ایام هجران غم مخور ❊ شادمان خواهی شد از دیدار جانان غم مخور ❊ گر چه یعقوبت بود صد داغ بر جان غم مخور ❊ یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ❊ کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ❊

بیت و ششم اغراق و آن بعضی از مبالغه است انواع مبالغه بسیار است اما درینجا بطوالت نپرداخت و بیک نوع اغراق مختصر ساخت و آن اینست که چیزی را دعا نماید که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را بکام خویش ندیده دلش بسوخت ❊

دشمن که هیچگاه مباد ابکام ما + مراد اینکه با جهد بیار دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما بسوزد و اگرچه تفاوت نیست
لیکن نزد عقل ممکن و بحسب عادت مستبعد و این شعر مثال غلوست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت هر دو
ممتنعست چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت
آصفی گوید بیت ز موج خیز سرشکم بپرس یا مجنون + که ساخت منزل فرهاد جای مجنون را + و هفت زمین و
آسمان مشهورست درین صورت از سم ستوران شش شدن زمین و هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید
واز موج خیزی سرشک منزل فرهاد جای مجنون شدن نیز بعید العقل ست یعنی منزل فرهاد کوه و جای مجنون بیابانست
پس از موج خیزی سرشک او بیابان پر از آب گردید مجنون سرگردان شده بالای کوه رسید بیست و هفتم
جمع و تفریق و تقسیم و این صنعت شش قسمست اول جمع تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز یا زیاده
چیز را در یک حکم جمع کند مثالش انوری گوید بیت آسمان بر تو عاشق ست چو ما + لاجرم هیچ یک باش نیست قرار
شاعر درین بیت خود را و آسمان را بحکم بیقراری جمع نموده دوم تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک
نوع باشد فرق ظاهر کنند مثالش حافظ فرماید بیت دست ترا با ابر که یارد شبیه کرد + کاین بدره بدره میدهد ۳۴۶
و قطره قطره آن + هو دیگر شاعر گوید بیت زین چکد آب زان ببارد خون + قطره من کجا و ابر بهار سوم تقسیم
و آن چنانست که چند چیز را یا یک چیز را یا دو چیز ذکر سازند بعد ازان بهر چیزی ازان چیزی را منسوب
نمایند مثالش خاقانی گوید رباعی دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست + پائی که ره وصل تو پیمودی بیست
زان دست کنون در گل غم دارم پای + زان پای کنون بر سر دل دارم دست چهارم جمع با تفریق
آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد ازان فرق نماید مثالش بیت جای خصمت جای تست رفیع +
آن تو تخت و آن خصمت دار پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند چیز را در حکمی جمع کنند بعد ازان هر یک را
بچیزی منسوب نمایند مثالش بیت ای تو جمع کرده ام خنده و گریه کار خود + خنده بزور در دل گریه
بروزگار هم ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند بعد آن جدا جدا
تقسیم نمایند جامی گوید قطعه هیچو چشمم لب تو انگشت نما + این یک آب آن یک لب شهوار + آب این تیز آب
آن بی غش + این که گرید آن که گفتار + درین قطعه چشم خود و لب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز آن را

بصورت تفریق نموده که چشم من از آب تو تاریک است و لب معشوق از لولوی شاهوار باز جدا جدا تقسیم ساخت
که آب چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن است وقت گفتار بیست و هشتم تقسیم
و آن چنانست که شاعر در یک بیت یا زیاده چند الفاظ مبهم گوید که محتاج به تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت
دیگر یا مصرع دیگر باز علیحده علیحده تقسیم کند مثالش عنصری گوید قطعه یا به بندد یا بگشاید یا ستاند یا دهد تا جهان
باقی بود مر شاه را این یادگار ❊ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته ❊ آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار ❊
بیست و نهم استدراک آنست که شاعر مصرع اول بیت بنحوی آغاز نماید که سامع پندارد که هجو خواهد کرد
بعد آن مصرع دیگر بصورتی بگوید که مدح شود مثالش عنصری گوید بیت اثر مهر نخواهم که بماند بجهان ❊ مهر
بی مهر نخواهم که بماند بجهان ❊ و این مدح بمایستد الذم خوانند سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات
خود را با حکمت موعظت و شکایت روزگار گوید مثالش قطعه بس بپیمودی که این روزگار با من کرد ❊ سیاه
عارض من رنگ روزگار گرفت ❊ سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت ❊ ز گرد مرکب او عارضم غبار گرفت ❊
سی و یکم ابداع آنست که شاعر الفاظ غریب بیارد که معنی بدیع داشته باشد مثالش رودکی گوید بیت
همین بکشتی تا آدمی نماند شجاع ❊ همین بدادی تا آدمی نماند فقیر سی و دوم تعجب آنست که شاعر تعجبی
شگفتی در بیت نماید مثالش بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ❊ نیستی پروانه گرد شمع چون لالان کنی ❊
سی و سوم حسن التعلیل و آن چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این از سبب اینست مثالش
عنصری گوید بیت ز مهر آنکه همی گرید ابر بی سببی ❊ همی بخندد بر ابر لاله و گلزار ❊ یعنی خندیدن لاله و گلزار از این
سببست که ابر بی سبب می گرید سی و چهارم تشبیب آنست که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشق آورد و این
تشبیب را غزل نیز خوانند و آن مشهورست سی و پنجم تشجیع و آن در لغت آواز در حلق گردانیدنست و در اصطلاح ارباب
صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت خود بر یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بیگانه داخل نماید برای تمثیل
چیزی دیگر لیکن آن بیت بیگانه هم وزن و هم قافیه باشد سی و ششم عکس آنست که شاعر یک مصرع بگوید که اگر
آن را عکس کنند بیتی خوانده شود و بی معنی نباشد مثالش حافظ فرماید بیت ذوق جهان ندارد بی دوست
زندگانی ❊ بی دوست زندگانی ذوق جهان ندارد ❊ و این را مقلوب مستوی گویند تمام شد صنایع لفظی

و معنوی و الله اعلم بالصواب چرا که بنده ناقل در او بیست هر چه در کتب اساتذه معتمدین دید بآن بهره مند گردید

گلزار سوم مشتمل بر دو گل + گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم + گل دوم در عروض

گل اول در ابتدای شعر و اقسام نظم بدانکه شعر بکسر شین معجمه و سکون عین و رای مهملتین در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخن موزونست که قافیه داشته باشد و با معنی بود و شاعر بعین مهمله مکسوره دانند و در اصطلاح شخصیکه بر ایراد اینچنین کلام قادر باشد و صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن ابتدا اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی در مرثیه هابیل که قتیلکه قابیل در بقتل رسانید شعر گفته که ترجمه مطلعش بزبان تازی اینست شعر تغیرت البلاد و من علیها + و وجه الارض مغبر قبیحا + و بنای شعر پارسی از بهرام گورست که روزی بشکارگاه همین مصرع گفته بود مصرع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله + و زیرکش مصرع ثانی بهم رسانید مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله + اول کسیکه بنیاد مداحی نهاد رودکی بوده است و شعر نه قسم است اول **قصیده** آن بمعنی قصد کرده شده و در اصطلاح اشعاری چندست که هر دو مصرع بیت اول و قافیه داشته باشد کم از بست و پنج بیت و بیش از یکصد و هفتاد بیت نباشد و از گفتن آن در طبیعت شاعر قصد تمام ظاهر می گردد دوم **غزل** و آن بمعنی سخن گفتن با زنان و عشقبازی کردنست اقل آن پنج بیت و اکثر آن پانزده بیت است و دران ذکر حسن و عشق و محنت فراق یار و صفت گل و گلزار و بهار کرده شود و هر دو مصرع بیت اولش نیز قافیه داشته باشد سوم **قطعه** بمعنی بریدن و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و هفتاد بیت نباشد مانند قصیده اما فرق آنست که هر دو مصرع بیت اولش قافیه ندارد مگر مصرع ثانی بیت اولش قافیه که باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر مصرع ثانی هر بیت کرده آید این سه قسم که نوشته شده در هر بحری از نوزده بحور گفته می شود چهارم **مثنوی** آنست که شاعر هر مصرع بیت را مقفی جداگانه و تعداد او معین نیست چندانکه خواسته باشد بگوید و چهار پنج وزن امّا آن مخصوص است + متقارب مثمن + رمل مسدس + هزج مسدس + سریع مسدس پنجم **رباعی** دو بیتی را گویند و آن غیر از بحر هزج گفته نمیشود و ذکر آن عنقریب در گل دوم این گلزار خواهد شد ششم **مربع** آن باشد که شاعر اول یک بند چهار مصرع بیک قافیه که مختلف اللفظ و المعنی بود بگوید و بعد آن در آخر هر بند قافیه بند اول بیارد هفتم **مخمس** آنست که اول یک بند پنج مصرع مانند مربع بگوید هشتم

قوله چرا که بنده ناقل در او بیست ما چه یافته موافق نقل مطالب از کتب اساتذه با لفظ نموده است صحیح بست و جائیکه تصرف طبیعت نموده انکار فرسوده که پایه اعتدال تجاوز نموده قاصر و ناظر بالنظر الدقیق ۱۲ سید وارث علی مد ظله

۴۸

مسدس آنست که بند چهار مصرع متفق گفته بعد آن یک بیت دیگر بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید مخمس
ترجیع بند آنست که هفت بیت گفته در آخر آن یک بیت بوزن دیگر و قافیه دیگر بگوید و بیت اول قصیده
و غزل را مطلع نامند بفتح میم و سکون طا و بیتی که در زیر مطلع بود حسن مطلع گویند اگر معاون او باشد و مقطع بیت
آخر را گویند و دیگر ابیات بیت القصیده و بیت الغزل است و دانسته باش که دو مصرع را بیت بنا بر آن گویند
که بیت بفتح بای موحده و سکون یای تحتانی بمعنی خانه است و وجه شباهت قصیده و غزل آنست که از خانه
عزت و اعتبار مردم است بیت شعر نیز باعث حرمت و آبروی شاعر است و خانه را زمین سقف و ستون
و میخ و رسن و پلاس و کرباس و نقاشی میباید زمین بیت شعر مضمونست یعنی کسیکه اراده تیار کردن خانه میدارد
اول تلاش زمین می نماید همچنین کسیکه شعر میگوید اول فکر مضمون میسازد و سقف بیت شعر قافیه است یعنی سقف تا
حد و نهایت بلندی خانه است انتهای بیت شعر هم بقافیه است و ستون و میخ شعر وزنست یعنی بصورتیکه از
میخ و ستون خانه مستحکم میباشد همچنین از ارکان بحر استقامت بیت شعر است و بصورتیکه خانه از کرباس
۴۹ و پلاس طیار میشود همچنین بیت شعر از الفاظ طیار میگردد و از نقاشی قسمیکه آرایش خانه است همچنین نقاشی بیت شعر
صنائع لفظی و معنویست و در خانه دو طبقه در میباشد که بندد یا کشاید و از کشادن و بند کردن یک طبقه
در بند هم میشود و کشاده هم نمیشود تا که هر دو طبقه نه بندد و نکشاید یعنی بیت شعر از خواندن یک مصرع معلوم نمیشود
تا که هر دو مصرع نخوانند و بصورتیکه اندرون خانه از در می آید همچنین خیال مردم باندرون مدعای بیت
از هر دو مصرع می در آید **گل دوم در عروض** بدانکه شاعر در لغت داننده است و در اصطلاح کسیکه حسن
و قبح و سقم و صحت و مطبوع و غیر مطبوع و توزین و تقطیع و مقفی و غیر مقفی لوازم اشعار را بداند اما کسیکه طبعش موزون
باشد و شعر ملیح میگوید موزونست لیکن دست فکرش از تقطیعش و غیره کوتاه شاعر نمیگویند بدانکه واضع علم عروض
خلیل بن احمد است که او در مکه معظمه میبود و عروض بضمتین عین و رای مهملتین یکی از اسمای مکه معظمه است لهذا
بتیمن و تبرک این علم را عروض نام کرد و عروض میزان شعر است موزون آنست که موافق وزن باشد
و ناموزون آنست که موافق وزن نباشد هیچ موزونی را میزان در کار و وزن کردن شعر را عروضیان
تقطیع گویند بفتح تای منقوطه و سکون قاف و کسر طای مهمله در لغت پاره پاره کردنست و در اصطلاح اجزای

بیت را با جزای اصول افاعیل موازنه نمودنست و هر حرفیکه ملفوظ بود در تقطیع معتبرست اگرچه مکتوب
نباشد و هر حرفیکه ملفوظ نباشد در تقطیع محسوب نیست اگرچه در کتابت بود + اول الملفوظه غیر مکتوبه ثانی
المکتوبه غیر ملفوظ گویند ملفوظه غیر مکتوب آنست که نوشته نشود و خوانده شود مانند حروف مشدد
که در تقطیع دو محسوب میشود مانند تای تمتع درین بیت سعدی بیت تمتع ز هر گوشهٔ یافتم + ز هر خرمنی
خوشهٔ یافتم + تمت تع فعولن ز هر گو فعولن شه یا فعولن فتم فعل + و مانند رای طره درین بیت حافظ بیت
ببوی نافهٔ کاخر صبا زان طره بگشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها + تقطیعش ببوی نامفا
عیلن فه کاخر مفاعیلن صبا زا طر مفاعیلن ر بگشاید مفاعیلن + و مانند این الف ممدوده نیز نزدیک عروضیان
بحساب دو الف ست اول متحرک دوم ساکن چنانچه آمد بر وزن فعلن ست و آواز و آباد بر وزن فعلاتست
و همچنین داود و طاوس نیز بحساب دو دا و ست و او د فعلان طا و وس فعلان همچنین یای ست که از زیر کردن
کسره بهم رسد و در تقطیع بدینصورت نوشته شود بیت درد سر دوستان آه و فغان منست + کاهش
جان طبیب درد نهان منست + در د سری مفتعلن دوستا فاعلن اه و فغا مفتعلن + نی منست 50
فاعلات + کاهش جا مفتعلن + نی طبیب فاعلات + درد نها مفتعلن + نی منست فاعلات
مکتوبهٔ غیر ملفوظ آنست که مکتوب شود و ملفوظ نگردد چون واو خواب و خواجه و خواست و غیر آن مثالش
بیت خواب بخواست که در چشم من اید بی تو + این خیالیست که در خاطر خواب افتاده تقطیعش + خاب
حی خاها فاعلاتن + سکدر چش فعلاتن + ممناید فعلاتن + بی تو فعلن + این خیالی فاعلاتن + سکدر خا فعلاتن +
طر خابفت فعلاتن + تاده فعلن + واو عطف گاهی که ملفوظ نشود در حساب تقطیع نیست و در تقطیع معتبر
نیست مثالش بیت دو کس را که باشد بهم جان و هوش + حکایت کنانند و لبها خموش تقطیعش
دو کس را فعولن که باشد فعولن بهم جا فعولن + نهوش فعول + حکایت فعولن + کنانن فعولن + دلبها فعولن
خموش فعول + این واو در تقطیع محذوف گشته و گاهی که ضمهٔ ما قبلش سیر خوانده شود در تقطیع معتبرست
مثالش مصرع گنه بلید و پرده پوشد بحلم + تقطیعش + گنه بی فعولن + ند و پر فعولن + د پوشد فعولن + بحلم
فعول + و مانند این واو الفیست که مکتوب گردد و تلفظ نیاید و حرف ما قبلش که ساکن ست

برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت وگر به رفیقان نباشی شفیق + بفرسنگ بگریزد از تو رفیق +
الف مذکور در تقطیع محذوف شود بدینصورت + بفرسن فعولن + گگری فعولن + زدزتو فعولن + رفیق فعول +
و آنرا الف عروضیان الف وصل گویند ازینجهت که حرف قبل او با حرف بعد او وصل میگیرد و دو نون ساکن که
بعد واو و یا و الف ساکن میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت نگردن کشان را بگیرد بفور
نه عذر اوران را براند بجور + تقطیعش نگردن فعولن + کشان را فعولن + بگیرد فعولن + بفور فعول + نه عذر ا فعولن
وران را فعولن براند فعولن + بجور فعول و اگر در آخر مصرع در آید حذف کردن نباید مثالش بیت قبا گر حریر است
وگر پرنیان + بناچار حشوش بود در میان + تقطیعش + قبا گر فعولن + حریرس فعولن + ت گر پر فعولن + نیان فعول + بناچا
فعولن + رحشوش فعولن + بود در فعولن + میان فعول و های مختفی مانند های بنده و گریه و خنده گاهی در تقطیع
محسوب نباشد مثالش بیت حال دل گفتم تغافل کرد و خواهی را ببین + گریه کردم خنده زد بی اعتباری را
ببین + تقطیعش + گریه کردم فاعلاتن + خنده زد بی فاعلاتن + اعتباری فاعلاتن + را ببین فاعلن + و گاهی در
تقطیع محسوب شود و بجای آن الف نویسند مثالش مصرع خنده چه کنی بگریه من + تقطیعش خندا چه مفعول
کنی بگر مفاعلن یه من فعولن های مختفی خط منحنی که آنرا عوام الناس همزه خوانند بتغییر اضافت
یا بتغییر یای وحدت و غیره بران قرار گیرد هنگام تقطیعش هر دو یا محسوب شود مثالش بیت الهی غنچه
امید بکشا + گلی از روضهٔ جاوید بنما + تقطیعش بدینصورت میشود + الهی غن مفاعیلن + چه ام می مفاعیلن +
د بکشا فعولن + گلی از رو مفاعیلن + ضه جاوی مفاعیلن + د بنما فعولن + و هرگاه دو ساکن میان واقع شوند هنگام
تقطیع ساکن اول بجا ماند و ساکن دوم متحرک گردد مثالش مصرع زان نرگس مست شد دلم باده پرست
تقطیعش + زان نرگ مفعول + سمست شد مفاعلن + دلم باد مفاعیل + پرست فعول + اگر سه ساکن میان مصرع
چون کیست و چیست و نیست و غیر آن جمع شوند ساکن سوم حذف گردد و دوم متحرک شود و اول بحال ماند
مثالش مصرع کیست کانرا راحت رنج اندرین دنیا نگشت + تقطیعش + کی سکا نرا فاعلاتن + راحت رن
فاعلاتن + جندری دن فاعلاتن + یا نگشت فاعلات + و اگر در آخر مصرع سه ساکن جمع شوند ساکن سوم
حذف شود و دوم بحال ماند مثالش بیت بر علم یک ذره پوشیده نیست + که پیدا و پنهان بنزدش یکیست

تقطیعش ببین وعل فعولن همیک در فعولن بر پوشی فعولن و نیس فعول کپید افعولن و نهان فعولن جز دش فعولن بکیش فعول حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه آنچه مذکور شد بر آن منحصر نباید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان رکن اول مصرع اول را صدر گویند و رکن آخر مصرع اول را عروض خوانند و رکن اول مصرع ثانی را ابتدا و رکن آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد حشو است شاعر گوید بیت

صدر است و عروض و ابتدا آنگه ضرب * هر چیز که در میانه باشد حشو است * میزان بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح زای معجمه بمعنی ترازو و عروضیان وزن شعر را گویند و آنرا بحر نیز خوانند بفتح با بمعنی جای وسکون حای مهمله و آن در لغت دریاست و موزون بمعنی سنجیده شده درینصورت میزان شعر بحر است که آن شعر را وزن کنند و عروضیان نوعیت حرکات میزان و موزون جائز نداشته اند هنگام وزن کردن حرکات و سکنات میزان و موزون برابر میکنند چنانچه بلبل بر وزن فعلن لازم نیست که بنا بر تقابل ضمه بای بلبل فای مکسور فعلن نیز مضموم باشد مانند صرفیان مگر هر دو لام ساکن بلبل برابر عین و نون ساکن فعلن است و هر دو بای مضموم بلبل برابر فا و لام فعلن متحرک طوطی بر وزن فعلن طای اول طوطی برابر فای فعلن متحرک و واو برابر عین ساکن و طای دوم طوطی برابر لام فعلن متحرک و یای طوطی برابر نون فعلن ساکن و ارکانیکه بحور از آن مرکب اند عروضیان در هشت لفظ منحصر یافته اند و آن خماسی باشد یا سباعی خماسی است فعولن فاعلن سباعی شش مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات این هشت ارکان اصول عروض که نوشته شد مرکب اند از سه چیز است سبب و وتد و فاصله اول سبب و آن دو قسمست سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که حرف اول متحرک باشد و دوم ساکن چون گل و دل سبب ثقیل آن کلمه دو حرفی است که هر دو حرف متحرک باشد مانند گله و کله و حرف ها که در امثال این الفاظ مینویسند برای بیان حرکت ماقبل درینصورت در گله و کله دو حرفست نه سه اول را خفیف و ثانی را ثقیل از جهت گفتند که یک متحرک و یک ساکن ثقیل است بنا بر حرکت متواتر دوم وتد و آن نیز دو قسمست وتد مجموع و وتد مفروق و وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو متحرک یک ساکن باشد چون چمن و سمن و وتد مفروق آن کلمه سه حرفی را گویند

۵۱ ای این هم در نیست که موزون و میزان بحر متحرک مقابل ضم و فتحه مقابل فتح و کسره مقابل کسره باشد بلکه توافق حرکات و سکنات باشد ۱۲

۵۲

که یک ساکن درمیان دو متحرک باشد چون لاله و ژاله مجموع بمیم مفتوح و سکون جیم مفعول از جمع گرد کرده شده
چون در وتد مجموع دو حرف متحرک با هم جمع هستند مجموع گفته شد و مفروق بفتح میم و سکون فا نیز مفعول است
از فرق بمعنی جدا کرده شده چون در وتد مفروق دو حرف متحرک از هم جدا جدا هستند و درمیان ایشان حرف
ساکن حائل است مفروق نام شد سوم فاصله نیز دو قسمت صغری و کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار
حرفی را گویند که سه حرف اول او متحرک باشد و حرف چهارم ساکن مانند صنما و بما فاصلهٔ کبری کلمهٔ پنج حرفی
را خوانند که چهار حرف اول متحرک باشد و حرف پنجم ساکن مانند فلکمش و شکنمش صغری بضم صاد مهمله بمعنی خردتر
و کبری بضم کاف تازی بزرگتر پس کلمهٔ چهار حرفی را صغری و پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است تالیف
کلام موزون بی اجتماع این ارکان سه گانه خوب نمیشود نه از اسباب تنها چنانکه یکی از شعرا گفته بیت
بهر دم پیشت دارم زاری + از غم تا کی زارم داری + و نه از اوتاد فقط چنانکه بیت هم اگر گذر کنی زهی عجب
زهی عجب + بروبیت از نظر کنم زهی طرب زهی طرب + و نه از فواصل محض مانند بیت پسر ابکشاد و چش بسر
بسر و دو خوشت بنواز مرا + پس تالیف کلام باجتماع این ارکان لابد است چرا که هشت ارکان اصول عروض
که ذکر آن بالا گذشت مرکب از ارکان مذکور است فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن عکس آن
مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن عکس آن فاعلاتن وتد مجموع میان دو سبب مفاعلتن
بتقدیم وتد مجموع بر فاصلهٔ صغری + متفاعلن عکس آن مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق
و آنچه ازین اصول در اوزان شعر پارسی کثیر الوقوع است پنج است بیش نیست مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن
مفعولات فعولن و هر یک از اصول پنجگانه فروعی چند است که بسبب تغییری که عروضیان آنرا زحاف خوانند
حاصل میشود بنابر آن درمیان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب دادن ضرور است فصل زحاف مفاعیلن
دوازده است و فروع آن شانزده + زحاف اول تسبیغ و آن زیاده کردن الف است در سبب خفیف آخر
رکن مفاعیلان شود دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن است تا مفاعلن بماند سوم
کف اسقاط ساکن سبب خفیف دوم مفاعیلن است تا مفاعیل بضم لام بماند چهارم خرم اسقاط متحرک
آن وتد مجموع مفاعیلن که میم است تا فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند پنجم خرب اجتماع کف و خرم است

۵۳

کف عبارتست از اسقاط ساکن هفتم و خرم حذف متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن بود پس مفاعیلن فاعیلن
بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند سیزدهم شتر آن اجتماع خرم وقبض ست یعنی اسقاط متحرک اول از وتد
مجموع و ساکن سبب خفیف اول مفاعیلن که میم و یاست تا علن بماند فاعلن بجای آن نهند چهاردهم حذف اسقاط سبب خفیف
آخر رکن که لن ست مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند پانزدهم قصر اسقاط ساکن سبب خفیف آخر رکن ست
و اسکان حرف ماقبلش پس مفاعیل بماند بسکون لام شانزدهم اجتماع حذف و قصر ست در مفاعیلن تا مفاع بماند
فعول بجای آن نهند هفدهم خب و آن انداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلن پس مفا بماند فعلن بجایش نهند
یازدهم ازل اجتماع هتم با خرم ست فاع شود دوازدهم بتر در رکن مفاعیلن اجتماع خب و خرم ست و خب
افگندن هر دو سبب خفیف از مفاعیلن باشد مفا ماند چون خرم راه یابد فع شود اما فروع آن مفاعیلان
مسبغ + مفاعلن مقبوض + مفاعیل بضم لام مکفوف + مفعولن اخرم + مفعول بضم لام اخرب فاعلن اشتر
فعولن محذوف + مفاعیل بسکون لام مقصور + فعول اهتم + فعل مجبوب + فاع ازل + فع ابتر + مفاعلان
مقبوض مسبغ + مفعولان اخرم مسبغ + فاعلان اشتر مسبغ + فعولان محذوف مسبغ زحافات فاعلاتن ده است ۵۴
و فروع آن سیزده اول تسبیغ زیاده کردن الف ست سبب خفیف که آخر رکن باشد پس فاعلاتان شود فاعلیان
بجای آن نهند دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست فعلاتن بماند سوم کف اسقاط
ساکن سبب خفیف آخر رکن ست تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع خبن و کف ست پس فعلات
بماند بضم تا پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر رکن ست فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند ششم
قصر اسقاط حرف دوم سبب خفیف آخر رکن ست و اسکان ماقبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش
نهند هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن وتد مجموع و اسکان ماقبلش پس از فاعلاتن
فاعل بماند بسکون لام فعلن بجای آن نهند هشتم تشعیث اسقاط متحرک دوم وتد مجموع فاعلا
که لام ست فاعاتن بماند مفعولن بجای آن نهند نهم جحف در فاعلاتن آنست که سبب خفیف اول
با وتد مجموع بیندازند پس تن بماند فع بجای آن نهند دهم ربع اجتماع قطع و خبن ست در فاعلاتن
پس فعل بماند اما فروعش + فاعلیان مسبغ + فعلاتن مخبون + فعلیان مخبون مسبغ + فاعلات بضم تا مکفوف

فعلات بضم تا مشکول + فاعلن محذوف + فعلان بکسر عین مخبون مقصور + فعلن بسکون عین مقطوع
مفعولن مشعث + فعلان مقطوع مسبغ + فعل مربوع + فع مجحوف فاع مجحوف مسبغ زحافات مستفعلن
هشت ست و فروع آن سیزده اول اذاله زیاده کردن الفست در وتد مجموع آخر رکن که علن ست
مستفعلان شود دوم خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول رکن ست متفعلن بماند مفاعلن بجای آن گذارند
سوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست که ابتدای رکن بی فاصله آید و بعد آن وتد مجموع تو مستعلن بماند
مفتعلن بجای آن نهند چهارم قطع اسقاط ساکن وتد مجموع و اسکان ما قبل آنست مستفعل بسکون لام بماند
مفعولن بجای آن نهند پنجم تخلیع اجتماع خبن و قطع تو متفعل بماند فعولن بجای آن نهند ششم
خبل اجتماع طی و خبن ست که عبارت از اسقاط ساکن سبب خفیف اول و دوم ست متعلن بماند فعلتن
بجای آن نهند هفتم ترفیل زیاده کردن سبب خفیف در آخر وتد مجموع مستفعلن که علن ست مستفعلن
تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند هشتم رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از دو سبب که در اول رکن
بی فاصله آید تفعلن شود فاعلن بجای آن آرند + اما فروع آن مستفعلان مذال + مفاعلن مخبون مفاعلان ۵۵
مخبون مذال + مفتعلن مطوی مفتعلان مطوی مذال مفعولن مقطوع + فعولن مخلع + فعلتن مخبول + فاعلن
مرفوع + فاعلان مرفوع مذال مستفعلاتن مرفل + مفاعلاتن مخبون مرفل + متفعلاتن مطوی فعل زحافات
مفعولات نه ست و فروع آن یازده اول خبن اسقاط ساکن سبب خفیف اول ست که فاست معولات
بماند مفاعیل بضم لام بجای آن نهند دوم طی اسقاط ساکن سبب خفیف دوم ست فعلات بماند فاعلات
بجای آن نهند سوم خبل در مفعولات اجتماع خبن و طی باشد پس معلات بماند فعلات بجای آن نهند
چهارم وقف اسکان تای مفعولات باشد پس مفعولان بجای آن نهند پنجم کسف اسقاط تای مفعولاتست
مفعولا بماند مفعولن بجای آن نهند ششم صلم + اسقاط وتد مفروق مفعولات باشد مفعو بماند فعلن بجای
آن نهند هفتم جدع اسقاط هر دو سبب خفیف و اسکان تای مفعولاتست لات بماند فاع بجای آن نهند
هشتم نحر + اسقاط هر دو سبب خفیف اول و تای وتد مفروق ست لا بماند فع بجای آن نهند نهم
رفع اسقاط یک سبب خفیف ست از رکن مفعولات عولات بماند مفعول بجایش آرند اما فروع آن

مفاعیلُ بضم لام مجبوب + مفاعیلْ بسکون لام مجبوب موقوف + فاعلاتُ بضم تا مطوی + فاعلاتْ بسکون تا مطوی موقوف + فاعلاتُ
بضم تا مخبول + فعلاتْ بسکون تا مخبول موقوف + مفعولان موقوف + مفعولن مکسوف + فعلن اثلم + فاع
مجدوع + فع منحور + مفعول مرفوع **زحافات** فعولن هفت فروع آن هشت ست **اول** تسبیغ زیاده
کردن الف ست میان سبب خفیف فعولن که لن ست فعولان شود **دوم** قبض اسقاط ساکن سبب خفیف
فعولن که نون ست فعولُ بضم لام بماند **سوم** قصر + اسقاط ساکن سبب خفیف که نون و اسکان ماقبل آن که
لام ست فعولْ بماند **چهارم** حذف + اسقاط سبب خفیف فعولن که لن ست فعو بماند فعل بجای آن نهند
پنجم بتر + اسقاط وتد مجموع فعولن که فعو ست لن بماند فع بجای آن نهند **ششم** ثلم + اسقاط متحرک اول
وتد مجموع فعولن که فا ست عولن بماند فعلن بسکون عین بجای آن نهند **هفتم** ثرم + اسقاط متحرک اول وتد
مجموع فعولن که فا ست اسقاط ساکن سبب خفیف که نون ست عول بماند فعلْ بسکون عین و ضم لام بجای آن نهند
اما فروع آن فعولان مسبغ + فعولُ بضم لام مقبوض + فعولْ بسکون لام مقصور + فعَل بفتح عین محذوف
فعلن بسکون عین اثلم + فعلان اثلم مسبغ + فعلْ بسکون عین اثرم + فع ابتر + چون اصول اوزان بعضی با ٥٦
فروع آن که ضروری بود دانسته شده بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل میشود و جمله بحور نوزده[19] بحرست
طویل[1] + مدید[2] + بسیط[3] + وافر[4] + کامل[5] + هزج[6] + رجز[7] + رمل[8] + منسرح[9] + مضارع[10] + مقتضب[11] + مجتث[12] + سریع[13] + جدید[14]
قریب[15] + خفیف[16] + مشاکل[17] + متدارک[18] + متقارب[19] + **ارکان** سالم طویل مثمن مرکب از خماسی و سباعی ست
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن + دوبار مثالش **بیت** چگویم نگارینا که با من چها کردی + قرارم ز دل بردی و صبرم
جدا کردی + **ارکان** مدید مثمن سالم مرکب از خماسی و سباعی هست + فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن دوبار
مثالش **بیت** بیوفا یارا گهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره کاری بکن **ارکان** سالم بسیط
مثمن مرکب از سباعی و خماسی ست مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن دوبار مثالش **بیت** ای یار بیوفا چون خار و خس
روز و شب افتاده ام در رهت + باشد که جانان بمن افتد نظر ناگهت **ارکان** سالم بحر وافر مثمن
مرکب از سباعی و مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن دوبار مثالش **بیت** بیا بنشین تو هی بیرحم ...
... تو بعد الم + چو بودی خوش شدی نگرم چه حال نشکنه شیده ... **ارکان** سالم کامل مرکب از سباعی

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن دو بار مثالش بیت بصنوبری قد دلکشش گهی ای صبا گذری کنی
بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + این پنج بحر که مذکور شد خاصهٔ زبان عرب است یعنی پارسیان
درین بحور شعر کمتر گویند بنابرآن نوشتن اشعار و زحافات بحور مذکوره ضرور ندانسته باقی چهارده بحر هزج
رجز رمل منسرح + مضارع + مقتضب + مجتث + سریع + جدید + قریب + خفیف + مشاکل + متقارب
متدارک که مشترک است درمیان عرب و عجم بتفصیل می‌نویسد اول بحر هزج مثمن سالم + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن دو بار مثالش بیت اگر خواهی که گل بینی رخ خود را تماشا کن + وگر میل خزان داری نگاهی
جانب ما کن + هزج بفتحتین های هوز و زای منقوطه و سکون جیم تازی آواز با سرود خوش آینده است و مثمن
آنست که هشت رکن داشته باشد و سالم آنست که نقصانی در وی راه نیابد یعنی بارکانش زحافات واقع نشود
هزج مثمن مسبغ + مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش بیت زهی بیت بخوبی گل بهانت
غنچهٔ خندان + قدت سروروان دل خطت ریحان باغ جان + درین بیت عروض و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالم
برای لفظ مفاعیلان ۱۲
هزج مثمن مقبوض + مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش بیت دلم برون شد از غمت غمت ز دل ۵۷
برون نشد + زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد + هزج مثمن اشتر + فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
دو بار مثالش بیت سرو من همی بنشین خانه را گلستان کن + یک دو جام می درکش دور نوش گردان کن
درین بیت چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب + مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار مثالش
بیت گل صبح بصحرا از دم خیزان بوسی داری + پای بگلستان نه گر دست بهی داری + درین بیت چهار رکن
اخرب است و چهار رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور + مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش
بیت هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم + فریاد ز مرغان شب آهنگ برآریم + درین بیت صدر
و ابتدا اخرب است حشو ها مکفوف عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف + مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن دو بار مثالش بیت آسوده دلا حال دل زار چه دانی + خونخواری عشاق جگر خوار
چه دانی + درین بیت صدر و ابتدا اخرب است حشو ها مکفوف عروض و ضرب محذوف هزج مثمن مکفوف
مقصور + مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش بیت تا لعل شکر ریز تو صد رشته جهت ...

ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار * درین بیت عروض و ضرب مقصور ست و صدر و ابتدا و حشوها مکفوف
هزج مثمن مکفوف محذوف * مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن * دو بار مثالش بیت مرا نیست چو آن
بخت که با یار نشینیم * بدرون ریش و جگر چاک و دل افگار نشینیم * درین بیت عروض و ضرب محذوف ست
و باقی ارکان مکفوف هزج مسدس سالم * مفاعیلن شش بار مثالش بیت کجائی ای غزال مشکبوی
من * چرا هرگز نمی آئی بسوی من * مسدس یعنی شش کرده شده از تسدیس هزج مسدس مقصور
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل * دو بار مثالش بیت گرفتار خم زلف دوتائیم * اسیر حلقه دام بلائیم * درین بیت
عروض و ضرب مقصور باقی سالم هزج مسدس محذوف * مفاعیلن مفاعیلن فعولن * دو بار مثالش بیت
جفاء و جور او بسیار دیدیم * ولیکن میوه باغش نچیدیم * درین بیت عروض و ضرب محذوف ست باقی ارکان
سالم هزج مسدس مکفوف مقصور * مفاعیل مفاعیل مفاعیل * دو بار مثالش بیت تنم کاست ازان ماه
دل افروز * دلم سوخت ازان شمع جهانسوز * درین بیت عروض و ضرب مقصور ست باقی ارکان مکفوف
۵۸ هزج مسدس مکفوف محذوف * مفاعیل مفاعیل فعولن * دو بار مثالش بیت دل آزار و جفا کاری نگاری
جفا از دلم کاری نداری * درین بیت عروض و ضرب محذوف ست و باقی ارکان مکفوف هزج
مسدس اخرب مقبوض محذوف * مفعول مفاعلن فعولن * دو بار مثالش بیت اشکی چو عقیق ازان
فشانم * کز لعل تو میده نشانم * درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست حشوها مقبوض عروض و ضرب محذوف
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور * مفعول مفاعلن مفاعیل * دو بار مثالش بیت هرچند تو شاه
ما گدائیم * دامن بنشان که آشنائیم * درین بیت صدر و ابتدا اخرب ست حشوها مقبوض عروض و ضرب مقصور
هزج مسدس اخرم اشتر مقصور * مفعولن فاعلن مفاعیل * دو بار مثالش بیت صد بار هم پیش اگر کشتی ام
برخیزم تا کشتی دگر بار * درین بیت صدر و ابتدا اخرم ست و حشوها اشتر عروض و ضرب مقصور هزج
مربع سالم مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش بیت بقد سرو و گل اندامی * خوشا وقتی که بخرامی * مربع
مشتقست از تربیع یعنی چهار کرده شده هزج مربع مکفوف مقصور * مفاعیل مفاعیل * دو بار مثالش
[illegible] بیار از رخ گل بوئی * درین بیت صدر و ابتدا مکفوف ست عروض و ضرب مقصور

هزج مربع مکفوف محذوف + مفاعیل فعولن + دوبار مثالش بیت ز کف تیغ جفا نه + ز لب کام
مراده + هزج مربع اخرب + مفعول مفاعیلن + دوبار مثالش بیت آن غنچهٔ خندان کو + آن لعل
سخندان کو + دوم بحر رجز مثمن سالم + مستفعلن هشت بار مثالش بیت ای زندگانی بخشِ من
لعل شکرگفتار تو + در آرزوی مردم از حسرت دیدار تو + رجز بفتحتین رای مهمله و جیم تازی در لغت
اضطراب و سرعت است رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان + دوبار مثالش بیت
یارب چه شدکان ترک من ترک محبان کرده است + آسودگان وصل را از جور هجران کرده است + در
عروض ضرب مذال باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش بیت تا تو چو آیینه دلا
با همه یکرو نکنی + دیدهٔ جان آینهٔ آن رخ نیکو نکنی رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
دوبار مثالش بیت ای ز تو کوه غم بود بر دل مبتلای من + نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من
درین بیت چهار رکن مطوی و چهار رکن مخبونست رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن
دوبار مثالش بیت فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم + چو نیست ره سوی توام ببام در نگرم 59
رجز مسدس سالم مستفعلن شش بار مثالش بیت ای هرگزم نارفته از پیش نظر + روزی بچشم
مرحمت سویم نگر + رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بار مثالش بیت نیست مرا غیر تو یاری دگری
نیست مرا جز تو نگاری دگری + رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش بیت کنون که گرد
از بهار خوش هوا + فزون شود بهر دلی درون هوا + رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن
دوبار مثالش بیت کیست به بر دل من از هوای تو + کو دگری که دل نهم بجای تو + رجز مربع سالم
مستفعلن چهار بار مثالش بیت عاشق شدم بر دلبری + سنگین دلی سیمین بری + رجز مربع مطوی
مفتعلن چهار بار مثالش بیت ای لب تو مرهم من + وی غم تو همدم من + سوم بحر رمل مثمن سالم
فاعلاتن هشت بار مثالش بیت هر کسی امن گشاده پای گل با گلعذاری + من نشسته در جفا و خواری
بر دل خار خاری + رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش بیت شکرست ریشه دو
دهان سیه مور شده + بکسی نمیرسد آنچه که کند سایه بر آن لب + خواهد ... [illegible]

شانزده رکن بنا کرده و آن اینست بیت رنگ رخساره و در گوشش خط و خد و قد و عارض و خال و لب
ای سرو پری روی سمن بر + شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار و بهشت است و بلال و طرف چشمه کوثر
رمل مثمن مقصور + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات + دو بار مثالش بیت روز ما را ساخت چون شب
تیره آن ماه از فراق + چند سوزم از فراق آه از فراق آه از فراق + درین بیت عروض و ضرب مقصور است
و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار مثالش بیت گر بدانی
قیمت یکتار موی خویش را + کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را + درین بیت عروض و ضرب محذوف است
و باقی ارکان سالم رمل مثمن مشکول + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن + دو بار مثالش بیت
پسر او نازنینا بکرشمه گاه گاهی + گر از التفات افتد بفتادگان نگاهی + درین بیت چهار رکن مشکول و چهار
رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ + فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان + دو بار مثالش بیت منم و
خیال یاری شب و روز با جوانان + ز خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان + درین بیت صدر و ابتدا
و جزو آخر حشو مشکول است و عروض و ضرب مسبغ و باقی سالم رمل مسدس مقصور + فاعلاتن فاعلاتن ٦٠
فاعلات + دو بار مثالش بیت باز بوی گل مرا دیوانه کرد + باز از عقلم صبا بیگانه کرد + درین بیت
عروض و ضرب مقصور باقی سالم رمل مسدس محذوف + فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + دو بار مثالش بیت
مانده ام از یار دور زنده ام + زین گنه تا زنده ام شرمنده ام رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن
فعلاتن فعلات + دو بار مثالش بیت آن چه رخسار و چه زلف و چه لب است + وان چه خط خوش و خال
عجب است رمل مسدس مخبون مقطوع + فاعلاتن فعلاتن فعلن + بسکون عین دو بار مثالش بیت
مردمی نرگس او مید اند + جادوی غمزه او میخواند + رمل مربع سالم + فاعلاتن فاعلاتن دو بار مثالش
بیت چشم آن دارم که گاهی + افکنی سویم نگاهی + رمل مربع مخبون + فعلاتن فعلاتن دو بار مثالش
بیت دل من هیچ نپرزد + اگرت عشق نورزد + چهارم بحر مضارع مثمن اخرب + مفعول
فاعلاتن چهار بار مثالش بیت ابر بهار گریان وین چشم خون فشان هم + بلبل بباغ نالان عاشق
بصد فغان هم + درین بیت چهار رکن اخرب و چهار رکن سالم است مضارع مثمن اخرب مسبغ

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان + دو بار مثالش بیت لعل تو نوش خندست کام شکر دهانان + سر
دهانت بیرون از فهم نکته دانان + درین بیت عروض و ضرب مسبغ و باقی ارکان مانند بیت اولست مضارع
مثمن اخرب مکفوف محذوف + مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن دو بار مثالش بیت گیرم که نیست [illegible]
آزادگان قفست + کم ز آنکه خبیست آگهی و یاد آشنست + مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل
فاعلات دو بار مثالش بیت خوشا نسیم بهار که بطرف جویبار + نوید یار گلعذار بکف جام خوشگوار + مضارع
مسدس مکفوف محذوف + مفاعیل فاعلات فعولن دو بار مثالش بیت خوشا جلوه جمال تو دیدن +
خوشا میوهٔ وصال تو چیدن + مضارع مسدس اخرب مکفوف + مفعول فاعلات مفاعیلن دو بار مثالش بیت
ای کرده گرد ماه ز شب خرمن + گریان ز حسرت تو چو باران من + نهم بحر سریع مسدس مطوی موقوف
مفتعلن مفتعلن فاعلات + دو بار مثالش بیت با تو مرا سوختن اندر عذاب + به که شدن با دگری در بهشت +
درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف باقی ارکان مطوی آمده سریع مسدس مطوی مقطوع مجدوع + مفتعلن
مفعولن فاع + دو بار مثالش بیت ای گل رو بیت سنبل خیز + زلف سیاهت آتش بیز + سریع ٦١
مسدس مکفوف منحور + مفتعلن فع مفتعلن فع دو بار مثالش بیت تیغ بکف از ناز میا + تا نشده عمرم سپری
سریع مسدس مطوی مکسوف + مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار مثالش بیت قطره ز فیض تو گهر میشود + خاک
با تاثیر تو زر میشود + ششم بحر مقتضب مثمن مطوی + فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت
بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن + گفتی بیار از آن گلعذار غنچه دهن + مقتضب مثمن مطوی مقطوع
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن دو بار مثالش بیت وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی + حاصل
از حیات ای جان یکدم است گر دانی + مقتضب مربع مطوی + فاعلات مفتعلن دو بار مثالش بیت
نیست چو تو سرو چمن + گلعذار غنچه دهن + مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات مفعولن دو بار مثالش
بیت ای نگار سیمین بر + بر اسیر خود بنگر + مقتضب مربع مطوی عروض و ضرب سالم + فاعلات
مستفعلن دو بار مثالش بیت گر شراب گلگون بود + بی لب تو آن خون بود + هفتم بحر مجتث
مثمن مخبون مسبغ + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان + دو بار مثالش بیت ظلم کند [illegible]

چراغ جان منست ان + غبار کوی تو سرمهٔ نور دیدگان منست ان + مجتث مثمن مخبون مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلاتن + دوبار مثالش بیت زدور نیست بسر نظر سروی تو مارا + چه دولت ست تعالی الله
از قد تو قبارا مجتث مثمن مخبون مقصور + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات + دوبار مثالش بیت آزان
که دل من بسوی یار منست + زهی دراز که شبهای انتظار منست + مجتث مثمن مخبون محذوف مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن دوبار مثالش بیت تو نور صبحی و من شمع خلوت سحرم + نه نیستی کن جان بین
که چون همی سپرم مجتث مثمن مخبون مقطوع + مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار مثالش
بیت برفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها + چو آن غریب که ماند زکاروان تنها هشتم بحر منسرح
مطوی موقوف مفتعلن فاعلات + چهار بار مثالش بیت غارت عشقت رسید رخت دل از ما ببرد
فتنه بکین سر کشید شحنه بخون پی فشرد + اصل این بحر مستفعلن مفعولات ست + چهار بار منسرح مطوی
مکفوف مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن دوبار مثالش بیت نوش لبت در رسید هوش ببرد از حسن +
حمد خداوند را اذهب عنا الحزن منسرح مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع + دوبار مثالش بیت ٦٣
من نشنیدم که خط بر آب نویسند + آیت خوبی بر آفتاب نویسند منسرح مطوی منحور مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع + دوبار مثالش بیت آنچه تو داری بحسن ماه ندارد + جاه و جلال تو پادشاه ندارد نهم
بحر خفیف مسدس مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین دوبار مثالش بیت شب آنست
شوق جامه پاره کنم + عاشقم عاشقم چه چاره کنم + خفیف مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن
بسکون عین دوبار مثالش بیت مهرکشای لعل میگون را + مست کن عاشقان محزون را خفیف
مسدس مخبون مقطوع مسبغ + فاعلاتن مفاعلن فعلان + دوبار مثالش بیت پیش تو جانی توانم کرد +
ور تو خود رانمی توانم کرد + دهم بحر مشاکل مسدس مکفوف مقصور + فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار
مثالش بیت ای نگار سیه چشم و سیه موی + سر و قد نیکو گوی نیکو روی + مشاکل
مربع مکفوف مقصور + فاعلات مفاعیل دوبار مثالش بیت روزگار تو خوش است + باد گوی از دست
یازدهم بحر متقارب مثمن سالم + فعولن هشت بار مثالش بیت نشاید بهستی نشانی ندارد

مگر زاهد شهر جانی ندارد متقارب مثمن مسبغ + فعولن فعولن فعولن فعولان + دو بار مثالش بیت
زهی ابرویت قبله پاک بینان + نیاز خوش خاطر نازنینان متقارب مثمن مقصور + فعولن فعولن
فعولن فعول + دو بار مثالش بیت دلم بر درو حق وفائی نداشت + دلش هم ز غم آشنائی نداشت
متقارب مثمن محذوف + فعولن فعولن فعولن فعل + دو بار مثالش بیت چکاکاک گرز و شباشاب تیره
یکی گفت گیر و دگر گفت ده + متقارب مثمن اثلم + فعلن فعولن فعلن فعولن + دو بار مثالش بیت آشوب
جانی شوخ جهانی + بی اعتقادی نامهربانی + متقارب مثمن مقبوض اثلم + فعول فعلن فعول فعلن + دو بار مثالش
بیت اگر بخوانی درم برانی + دل حزین را بجای رانی + خواجه عصمت الله بخاری متقارب مقبوض اثلم را
بر مثال زده رکن بنا کرده این بیت گفته اوست بیت زهی زلفت که بر گل تیر فگند سنبل فشانده عنبر +
لب چو قندت نبات و شکر قد بلندت سهی صنوبر + زهی دو چشمت بخون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر +
رخ چو ماهت صباح دولت خط سیاهت شب معنبر متقارب مسدس سالم + فعولن شش بار مثالش
بیت زده جدائی چنانم + که از زندگانی بجانم متقارب مسدس محذوف + فعولن فعولن فعل + ۶۳
دو بار مثالش بیت چو زلفت فشاند صبا + دل من بیفتد زجا + دوازدهم بحر متدارک
مثمن سالم + فاعلن هشت بار مثالش بیت ای صنم بسته از تیره شب بر قمر + طوطی خطت افگنده
پر بر شکر + متدارک مثمن مخبون + فعلن بکسر عین هشت بار مثالش بیت صنما بنما رخ و جان ببر تا
که ترا بود این به از آن که مرا + متدارک مثمن مقطوع + فعلن بسکون عین هشت بار مثالش بیت
تا کی ما را در غم داری + تا کی آری بر ما خواری + متدارک مثمن مخبون مقطوع + فاعلن فعل فاعلن
فعل + دو بار مثالش بیت سنبل سیه بر سمن مزن + لشکر حبش بر ختن مزن + سیزدهم بحر طویل
مثمن سالم + فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن + دو بار مثالش بیت چگویم نگارینا که با من چها کردی + قرارم
ز دل بردی ز صبرم جدا کردی چهاردهم بحر مدید مثمن سالم + فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن +
دو بار مثالش بیت بی وفا یارا گهی یاد غمخواری بکن + عاشق بیچاره را چاره گاری بکن پانزدهم بحر
بسیط مثمن سالم مستفعلن فاعلن چهار بار مثالش بیت چون خار و خس نبود نصیب افتاده ام

در ربهت + باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت **شانزدهم بحر وافر** مثمن سالم + مفاعلتن هشت بار مثالش بیت بیا بنشین دمی به برم من از غم تو بجد الم + چو روی خوشت نمی نگرم چه حاصل از اینکه دیده ام **وافر** مسدس سالم + مفاعلتن شش بار مثالش بیت خوشا سحری که آه منت کند اثری + ز دره وفا بسوی منت فتد گذری + **هفدهم بحر کامل** مثمن سالم + متفاعلن هشت بار مثالش بیت بصنوبر قد دلکشی که ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی + **هجدهم بحر قریب نوزدهم بحر جدید** پوشیده نماند که این دو بحر از موضوعات متأخرین ست در دیوان هیچ یک از اساتذه شعری دران بحر دیده نشد بنابرآن بذکر آن نپرداخت بدانکه وزن دوبیتی را که عروضیان رباعی و ترانه گویند از بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزن خوش و نظم دلکش ست از جمله اوزان همین وزن ست که استادان نظم جدید معین فرموده اند و از غایت لطافت آن بر دو بیت اختصار نموده و آن بر بیست و چهار نوعست و در دو قسم منحصر یکی آنکه رکن اول و مفعولن باشد که اخرم ست و آن نیز دوازده نوعست **دوم** آنکه رکن اول مفعول باشد که اخرب ست و آن نیز دوازده گونه است از برای هر قسمی سه رباعی آورده میشود **اوزان اخرم** + **رباعی** میخواهم تا ریزم ای طرفه نگار + هر ساعت در پای تو جان بهر نثار + کی بارم لعل بی تو از دیده گهر + گر باشد هر لحظه مرا پیش تو بار + مفعولن مفعولن مفعول فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعول + مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن مفعول مفاعیل فعول **رباعی** در گلشن اشک افشان میگشتم دوش + وز گل آمد بوی تو رفتم از هوش + چون گفتم با گل زجمالت سخنی مرغان کردند سوی من یک یک گوش + مفعولن مفعولن مفعولن فاع + مفعولن مفعول مفاعیلن فاع + مفعولن مفعول مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع **رباعی** گاهی دارد زلفت درهم ما را گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را + من دانستم چو رست خط گرد رخت + کاخر سوزد درغ تو از غم ما را + مفعولن مفعولن فع + مفعولن مفعول مفاعیلن فع + مفعولن فاعلن مفاعیل فعل + مفعولن فاعلن مفاعیلن فع + **اوزان اخرب** رباعی چون قد تو سرو ای سیم اندام + صد دل شده عاشق خاک ره شود در هر گام + از عهد تو گر آید یک شمه خیال + از عاشق شوریده ربایدآرام + مفعول مفاعلن

حاشیه: ۵۷ بحر قریب از اوزان جدید ست گویند که قریب ... مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ...

مفعولن فاع * مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع * مفعول مفاعیلن مفعول فعول * مفعول مفاعیل
مفاعیلن فاع رباعی برخاک در ت هر دم رخ میسایم * زان روشنی بصر همی افزایم * باشد که
ز در درالی از گوهر اشک * محنت کده خویش همی آرایم * مفعول مفاعیلن مفعولن فع * مفعول مفاعیل
مفاعیلن فع * مفعول مفاعلن مفاعیلن فع * مفعول مفاعیل مفاعیلن فع رباعی بیمار توام جانان
عالم بنگر * چون بر تو جان هم بنگذر * خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش * بین چهره من قیاس حالم بنگر
مفعول مفاعیلن مفعول فعل مفعول مفاعلن مفاعیل فعل مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

گلزار چهارم متضمن سه گل

گل اول در تشبیه گل دوم در استعاره گل سوم در قوافی **گل اول** در تشبیه بدانکه تشبیه در لغت
مانند کردن باشد و آنرا چهار چیز لازم است اول مشبه دوم مشبه به سوم ادات تشبیه چهارم وجه تشبیه
اول مشبه چیزیکه مانند کرده شود دوم مشبه به چیزیکه باو مانند کنند سوم ادات تشبیه ۶۵
لفظی که دلالت بر تشبیه کند و آن در پارسی چون چو مثل مثال همچو مانند و در عربی کاف کونی بندا شعا به
مانی مانند رنگ وغیره است چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترک است میان مشبه و مشبه به و آن هر چهار
چیز درین مصرع جمع شده مصرع چهره یار چون قمر روشن * چهره یار مشبه قمر مشبه به چون ادات تشبیه
روشن وجه تشبیه و آنرا انواع متعدد است از آن جمله تشبیه مشروط است و آن چنانست که چیزی را بچیزی
چیزی را بچیزی مانند کنند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از نثر پارسی فلان چو شیر است اگر
شیر عقل داردی و فلان مانند ابر است اگر ابر گوهر باردی * استادی فرماید بیت ماه می گفتم ترا گر ماه را
گفتار بودی * سرو می گفتم ترا گر سرو را رفتار بودی * مثال دیگر محقق بخاری گوید بیت اگر مور
سخن دارد و گر موی روان دارد * من آن مور سخنگویم من آن مویم که جان دارد * از آن جمله است
تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر مشبه متعدد مشبه به تنها ذکر کند مثالش بیت زلف یار و حالت
آشفتگان * در پریشانی و تاریکی یکساند گل دوم در استعاره بدانکه استعاره در لغت عاریت

خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظی که لازم معنی او را اراده نمایند و قرینه جهت عدم اراده معنی وضعی
قائم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و مشبه را مستعار منه لفظ او را استعاره و مشبه را مستعار له
و وجه تشبیه را وجه جامع گویند و در استعاره ناگزیر است که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزی که از متروک است
لوازم او مذکور شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم روزی که آب و خاک مجنون می‌سرشت ٭ بود در
کوی جنون آن روز پا در گل مرا ٭ دست فی الحقیقه موضوعست برای انسان و اطلاق دست
بغم استعاره است انسان مستعار منه غم مستعار له وجه جامع سامان و سرانجام است چنانچه سامان و سرانجام
کار تعلق از دست است ساختن چیزی بی دست نمی‌تواند شد همچنین ساختگی جنون بدون غم نمیتواند شد
مسعود سعید سلمان گوید نظم محمدت را همین فروشد سر ٭ که عطارد همین برارد دم ٭ آخر این دزد کار ناکس رقص
دست ٭ لک می‌زد کمال را محکم ٭ شد ز مرقم تهی کنار جهان ٭ خاک را پشت شد هنوز شکم ٭
گل سوم در قافیه بدانکه قافیه بقاف مفتوح و فای مکسور در اصل قافی بود بمعنی از پی رونده قاعده عرب است
که هرگاه لفظی را از وصفیت بطرف اسمیت در آرند تا را در آخر آن می‌افزایند چون شافیه کافیه ٦٦
سالار صرف و نحو که در اصل شافی و کافی بود و در اصطلاح با مشتر حرفی چند است که در آخر هر بیت الفاظ
مختلفه آیند که در آخر ابیات بغیر استقلال تکرار حروفات آنکه بعد ازین مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه
حافظ فرماید بیت بلا زمان سلطان که رساند این دعا را ٭ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ٭ گدا را دعا
را در هر دو مصرع قافیه است که تکرار آنها بر جهت واقع شده و را در هر دو جا ردیف است که تکرار اللفظ و المعنی
تکرار آن بعینه واقع شد تمام التکرار انوری فرماید بیت پناه بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی
توئی ٭ پستی و هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید بیت صبحدم است پیش از صبحدم هر دو بیخار ابده
بر چرخ دوش از جام جم یک جرعه بر دریا زده ٭ خمار و دریا قافیه اند و زده ردیف و در بیت را قافیه لازم
و قافیه را ردیف لازم نیست بدانکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن متحقق نمیشود و چهار حرف
پیش از روی و چهار بعد از روی ملحق میگردد چنانکه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل یک حرفست
[illegible]

روی + بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نائره + چهار حرف که پیش از روی باشد تأسیس
و دخیل و ردف و قید است + اما تأسیس الفیست که یک حرف متحرک میان او و روی واسطه باشد
چون الف یاور و خاور و کامل و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چه اگر قافیه یاور و خاور
برود و پسر و سر و قافیه کامل و عامل دل و منزل و مشکل شدن میتواند و دخیل حرفیست که میان تأسیس
و روی متحرک باشد مانند واو خاور و واو یاور و یای حائل و مائل و های جاهل و کاهل و غیر آن و شعرا رعایت
آن در قوافی جائز نداشته اند عادل را با کامل و یاور را با چادر قافیه می نمایند و اگر رعایت آن کنند
مستحسن میشود و اگر نکنند منکر نیست و ردف عبارتست از الف ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن
ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور که پیش از روی بی فاصله واقع شده باشد و آن دو نوع است یکی
آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و کمان و جهان و زمان و مانند واو ستون و زبون و جیحون
و کنون و مثل یای چنین و جنین و جبین و کمین و غیر آن و دیگر آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف اول را
که الف و واو و یاست ردف اصلی خوانند و حرف ثانی را ردف زائد + و آن شش حرفست خا + را + سین +
شین + فا + نون + شاعر گوید بیت ردف زائد شش بود ای ذو فنون + خا و را و سین و شین و فا و نون +
خا چون تاخت و سوخت و ریخت و غیر آن را چون آرد و کارد سین چون کاست و پوست شین
چون داشت و کاشت فا چون یافت و تافت نون چون راند و ماند قید حرف ساکن غیر ردف
بی فاصله پیش از روی باشد و آن در پارسی دوازده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر
زبان پارسی + ده و دو بالا هست بشنو ای فتا + با و خا و را و زا و سین و شین + غین و فا و نون و واو
و یا با چون صبر و جبر خا چون بخت و تخت را چون [illegible] زا چون بزم و رزم سین چون بست
و شست شین چون دشت و خشت غین چون نغز و مغز فا چون جفت و نهفت نون چون بند
و چند ها چون بهر و مهر واو مانند [illegible] یا چون نیک و [illegible] و رعایت تکرار قید در قوافی
واجبست چهار حرف دیگر که بعد از روی در آید وصل و خروج و مزید و نائره [illegible] وصل
عبارتست از حرفیست که بروی پیوندد و حرف وصل در پارسی [illegible] بیت [illegible] گویا

الف و دال و کاف و ها و یا ❊ حرف جمع و اضافت و مصدر ❊ حرف تصغیر و نسبت گر الف
چون یار و نگار و دال چون کند و زند کاف چون عیارک و دلدارک ها چون کرده و برده یا چون
هستی و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش
یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف ربط
چون خلوتست و عشرتست خروج حرفیست که بوصل پیوندد چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش
و فراموشیش مزید حرفیست که بخروج پیوندد مانند شین درین رباعی رباعی آن دل که بدست خویش
بشکستیمش ❊ هر چند که مست باز پیوستیمش ❊ القصه بسی بپای او افگندیم ❊ چون شیشه
بدست خویش بشکستیمش ❊ نائره حرفیست که بمزید پیوندد خواه یک حرف مانند شین درین بیت
بیت دل که بدست تو سپردستمش ❊ بازده ای جان که بسر دستمش ❊ خواه بیشتر مانند میم و شین
درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردستیمش ❊ ای جان بده اکنون که بسر دستیمش ❊
در رعایت این چهار حرف در قافیه از ضروریاتست چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود ۶۸

خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر بدرگاه آفریدگار خزان و بهار که درین روزگار شگفتگی آثار گلدستهٔ مضامین رنگین از بهار
یعنی کتاب چهار گلزار باهتمام امیدوار رحمت ایزد غفار محمد عبد الرحمن بن حاجی محمد روشن خان ترتیب یافته
بهمت برادر معظم محمد مصطفی خان تغمدهما الله بالرحمة و الغفران اوائل شعبان سنه ۱۲۹۰ هجری در
مطبع نظامی واقع کانپور بصحت تمام و درستی اغلاط باقی مانده از آب و رنگ
تازه و تازه ارقام بر روی اوراق رنگین مالیده
۱۲۹۰
سعد الطبع برابر دی شاهد
مضامین دلنشین گشته

تنبیه

باید دانست که درین رسالهٔ چهار گلزار هرجا که عبارت غیر صحیح و نامناسب بمقتضای بشریت از قلم مولف برآمده موجب غوایت مبتدیان و باعث مغلطهٔ ذهن خوانندگان بود لهذا اسقاط آن مناسب دانسته درین صلاح بنا داشته حذف کرده شد و حتی الوسع باصلاح آن کوشیده شد و درین صفحات وجوهات اسقاط آن درج کردن بدین جهت واجب انگاشت تا کسی از راه بی‌خبری بسبب کم کردن عبارت کتاب حرف تشنیع بر زبان نیارد و به نسبت مصلح عذر خواه زبان طعن نگشاید و نیز صاحب طبع سلیم را بصیرتی افزاید و منتهی فراید

عبارت کتاب

مسروری نیست که به دو حرف نوشته شود آن از دوازده

با الف حا خا را زا طا ظا فا یا این دوازده اسما بتلفظ

آشکار انی شوند الی‌آخر [illegible]

مجهول بلفظ میکرد [illegible]

اگر یای [illegible]

[illegible]

اصطلاح پارسیان [illegible] تبدیل حرف

[illegible] از اول باشد یا آخر [illegible]

[illegible] بقدرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان وجه اخراج

درین فقرات این قدر عبارت زائد بکار است این

دوازده اسما بتلفظ آشکارا نمی‌شوند اگر یای معروف

میکرد [illegible] اشتباه [illegible] الف و یا

این اسما [illegible] بتلفظ پوشیده [illegible]

نامیده‌اند فقط چون این عبارت را [illegible]

کرده شد

[illegible] نیست که [illegible] تبدیل کردن الف [illegible] بیا فقط

و در حرف علت که واو و یا باشد در قاعدهٔ [illegible]

[illegible] اختیار [illegible] باشد [illegible]

اول و اوسط [illegible] آن [illegible] عبارت را [illegible]

از اول [illegible]

جامی گوید + بشنو اندرش پیراسته بود +
که چه بیشش را ز آتش مانی بود +

•

پنجم بای قسمیه جامی گوید + بنام آنکه نامش حرز
جانهاست + ثنایش جوهر تیغ زبانهاست +

هفتم بای تشبیه رباعی آتش بسنان و یوبندت ماند +
پیچیدن افعی بکمندت ماند + اندیشه برفتن سمندت ماند +
خورشید بهمت بلندت ماند + درین رباعی آتش را
بسنان و یوبند و پیچیدن افعی بکمند و اندیشه را برفتار
سمند و خورشید را بهمت بلند تشبیه داده و دیگر رباعی
چون روز علم زد بحسامت ماند چون شب سیه شد بدوات ماند
ماند + تقدیر بنفر من تیز گامت ماند + روز بنقطا دوات [illegible]
[illegible] بضرورت سواد بطلعه [illegible] وطا [illegible] آتیا فوقانی
[illegible] کنند چنانچه سعدی باید چو گنجشک [illegible] باز دید از قفس
[illegible] نماند در آن یکنفس دیگر [illegible] امروز [illegible]
که سلطان [illegible] نیست روزه گرو [illegible] در اصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر داشته بجای دیگر [illegible] چنانچه بعض [illegible] شاعر وقوت
مثل عبد الواسع هانسوی و مرزا قتیل الف با [illegible]
قرار داده لفظ دررا زائد نوشته‌اند و همین شعر را در مثال
آورده لهذا این اشعار را هم ازین مقام ساقط کرده شد
مؤلف درین شعر بنام آنکه نامش بای قسمیه مینویسد
و در اصل بای ابتدائیه است و باید فهمید که قسم را
درین مقام چه گنجایش خواهد بود
مؤلف درین رباعیات آتش بسنان + وچون
روز علم زد بالاکه بر لفظ سنان و حسام ست
بای تشبیه قرار داده و حال آنکه لفظ ماند صیغه
مضارع از مصدر ماندن که بمعنی مشابه شد نیست
واقع شده ازین سبب این رباعیات را ساقط
کرده شد

باید دانست که در لفظ [illegible] جامی [illegible]
فوقانیه ازبهر چیست در لفظ قفس که صاحب [illegible] درین
[illegible] بضرورت قافیه و درین لفظ کدام
ضرورت داعی شده
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ودوم در بیت شعر در آید و هیچ معنی پیدا ننماید سعدی فرماید
خدای را ست مسلم بزرگی و الطاف ٭ که جرم بیند و نان برقرار
میدارد ٭ جامی گوید ٭ نه بینم پخته زین بزم خامی ٭ که باشد
برکفش آن باده جامی ٭ شاعری گوید ٭ کردی تو زدل
مرا فراموش ٭ یای لفظ خدای و خامی و کردی تو هیچ کار
نیست زائد است

ودر لفظ پخته و خامی هرگز یای زائد نیست بلکه یای تنکیر است
ودر لفظ کردی یای معروف خطاب واین هم ثابت است
که یای اند مجهول می آید نه معروف لفظ تو برای تاکید است
چنانچه میگویند که من نمیکنم سبب چیرانم که هرگاه از لفظ
کردی تو یا دور کنند که تو خواهد ماند و معنی آن چه خواهد بود
ومحاوره کدام زبان خواهد بود مقام بیست
در لفظ الهی یای متکلم است نه یای ندا

هجدهم یای ندا که بعد اسم منادی واقع شود و معنی یا پیدا نماید
یوسفی گوید ٭ الهی چون سپهرم چهره بکشای ٭ دلم طوطی
کن و آئینه بنمای ٭ جامی گوید ٭ الهی غنچه امید بکشای
گلی از روضه جاوید بنمای ٭ یعنی یا الله

چهارم تای علت آن یعنی سبب علت پیدا کند سعدی
فرماید ٭ تا مرد سخن نگفته باشد ٭ عیب و هنرش نهفته باشد ٭
سبب پوشیدگی عیب سخن نگفتن است جامی گوید لیکن
گر با خود حیله سازد ٭ که تا گیرد ٭ تیغ و تبر ٭
فرماید ٭ بیا تا ... ٭ ... ٭ ...
... جامی ... علت است

۷۱ دریں اشعار تا مرد سخن نگفته باشد تا بمعنی تا زمانیکه
هست نه تای علت در شعر لیکن که در مصراع
ثانی کاف علت است نه تا و در شعر بیا تا ٭ تا سی
تفسیر است نه تای علت لهذا این اشعار را نیز ساقط
کرده شد

اصطلاح پارسیان اماله بکسر همزه تبدیل حرف ...
... از کلمه خواه از اول باشد یا آخر آن ...
... فرماید ... بیت ... نگهدار ... خداوند
... که ...
... رسیده ...

... نیست که اماله تبدیل کردن الف ... باشد
و دو حرف علت که واو و یا باشد در قاعده اماله دخلی
ندارند و ترخیم اندا ختن حرف آخر باشد و اسقاط حرف
اول و اوسط را ترخیم نمی گویند لهذا این عبارت را هم از
انداختن ... شد ...

اسم جنس [illegible]

خود رفتن [illegible]

لازم [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]